

گرسنگی ایران را هم فرا گرفته است

سردبیر

تولید مواد کشاورزی انرژی‌زا به جای مواد غذایی با هدف تبدیل آن به بنزین و کاهش سقف تولید گاز کربنیک در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری سبب احتکار مواد غذایی توسط واسطه‌های کلان این کالاها، یعنی شرکت‌های فراملتی شد. این وضعیت سبب بالا رفتن بهای مواد غذایی در بسیاری از کشورهای جهان سوم دو تا سه برابر گشت و در بسیاری از این کشورها گرسنگان به خیابان‌ها ریختند و مغازه‌ها را غارت کردند و نهادهای دولتی را ویران ساختند. روشن است تا زمانی که این وضعیت ادامه یابد، بحران سیاسی بسیاری از کشورهای جهان سوم را فرا خواهد گرفت. منظر جهان طی ماه‌های آینده دگرگون خواهد شد.

روشن است که ترقی بهای مواد غذایی سبب می‌شود تا از قدرت خرید مردم برای تأمین دیگر نیازهای زندگی روزمره‌شان کاسته شود، زیرا با شکم گرسنه نمی‌توان نیروی کار خود را فروخت و یا آن که بتوان به کارهای بدنی و فکری پرداخت.

در ایران نیز در رابطه با بازار جهانی مواد غذایی، از یک سو بهای این کالاهای مصرفی به شدت بالا رفت و از سوی دیگر به خاطر سیاست اقتصادی نابخردانه دیوانسالاری احمدی‌نژاد نرخ تورم اینک به بیش از ۳۰ درصد رسیده است. **بازمانده در صفحه ۱۵**

بیوگرافی نویسی یا سیاست پردازی؟! (۴)

رضا مرزبان

۶

در فصل ششم، راوی، خوانندگان را به تماشای رویارویی امیر ارسلان نامدار، با فولادزهر نابکار، می‌برد. جایی که قوام باید طلسم هفت توی آذربایجان را با شمشیر زرنگار وعده قرارداد نفت شمال، بشکند. و این همان قراردادی است که در نخستین دور صدارت خود، در کابینه‌ای که سردار سپه وزیر جنگ بود، با آن کمپانی‌های آمریکایی را به ایران کشانده بود. و پس از تمهیدهای فراوان انگلستان، با توطئه قتل «ماژور ایمبری» کنسول سفارت آمریکا، در نخست‌وزیری سردار سپه پرونده‌اش بسته شد. ولی با جنگ جهانی دوم، در نخست‌وزیری ساعد، از نو دولت و کمپانی‌های آمریکایی، محرمانه بر سر آن به مذاکره پرداختند. و مسکو که از جریان با خبر شد، به عنوان یک معامله‌گر، به میدان آمد و برای مذاکره، هیأتی به تهران فرستاد و پاسخ رد شنید و کار جنگ نفت بالا گرفت. هیأت روسی به دنبال مصاحبه مطبوعاتی دوم آبان ۲۳ در سفارت شوروی، با قهر از تهران رفت و دو جبهه طرفداران دولت و شوروی به جان هم افتادند. سید جعفر پیشه‌وری از اعضای قدیم حزب کمونیست ایران و مدیر روزنامه آژیر که اعتبارنامه‌اش در مجلس چهارده رد شده بود؛ روزنامه‌اش نیز از طرف فرمانداری نظامی تهران، روز اول شهریور ۲۴ توقیف گردید، و او از تهران به تبریز رفت و روز ۱۲ شهریور در آنجا تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان را اعلام کرد و در پناه حضور قوای شوروی دولت و مجلس و نیروی فدائی تشکیل داد. و سازمان حزب توده در آذربایجان بی‌اطلاع کمیته مرکزی حزب، به او پیوست. و روز ۲۱ آذر موجودیت حکومت فرقه را اعلام کرد. **بازمانده در صفحه ۲**

دنیای گرسنه و سرمایه جهانی

مجید زرباش

ستم و بی عدالتی، جنگ و سلب آزادی‌ها و حقوق انسانی، در همه گوشه‌های جهان، همواره انگیزه و عاملی برای کشاندن مردم به خیابان‌ها بوده است. بهبود شرایط زندگی، افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار، تأمین بیمه‌های اجتماعی و اشتغال و یا طلب صلح و آزادی در مقابل جنگ و پایمال شدن حقوق بشر، غالباً خواسته‌هایی بوده است که جنبش‌های مطالباتی و اعتراضی را در مناطق مختلف جهان - از کشورهای فقیر تا ممالک پیشرفته‌ی سرمایه‌داری برانگیخته است.

درما گذشته اما، جهان شاهد ریختن مردم به خیابان با شعارهایی بود که از شرایط شرم‌آور و تکان دهنده‌ی حاکم بر دنیای امروز و مناسبات آن حکایت می‌کرد: "ما گرسنه‌ایم". این صدای صدها هزار انسان محروم از همه چیز، نه در یک شهر یا یک کشور، بلکه در بخش‌های بزرگی از جهان بود. "ما گرسنه‌ایم"، فریاد خشم‌آلودی بود که خیابان‌های هائیتی، کامرون، موریتانی، موزامبیک، ساحل عاج ... و وجدان انسان‌هایی را که هنوز نشانی از انسانیت دارند تکان داد. بیش از صد نفر در هائیتی و کامرون در جریان این شورش به خاطر گرسنگی جان سپردند. گرسنگی و بحران تأمین مواد غذایی، بنا بر اظهارات رئیس بانک جهانی، هم اکنون ۳۳ کشور جهان را تهدید می‌کند. نه تنها کشورهای کوچک، بلکه حتی کشورهای بزرگ و قدرت‌های منطقه‌ای از قبیل اندونزی، پاکستان و مصر نیز در معرض این تهدیدند.

در جهانی که صدها میلیارد دلار هزینه‌ی کشتار مردم عراق می‌شود و مؤسسات مالی و نظامی میلیاردها دلار سود روزانه دارند، در این جهان بیش از ۸۵۰ میلیون انسان گرسنه اند و ۸۰۰ میلیون جوان محروم از امکانات آموزشی، اجتماعی و اقتصادی با آینده‌ای ناروشن و بدون روزنه امید، با ۲ دلار در روز، روزگار می‌گذرانند. و این جنایت‌های بزرگ علیه بشریت جایی در ذهن و وجدان مذاقمان و توجیه‌گران نظام سرمایه‌داری و "حقوق بشر آنها" ندارد. **بازمانده در صفحه ۱۲**

نگرشی نو به نقد سرمایه‌داری مارکس (۲)

منوچهر صالحی msalehi@t-online.de

اشکال سیاسی تحقق سرمایه متغیر

سرمایه‌داری همیشه کوشیده است با بهره‌گیری از اشکال سیاسی معینی شرایط اجتماعی را برای تحقق «سرمایه متغیر» فراهم آورد و از آنجا که شرائط سیاسی در رابطه با شرائط مشخص تاریخی دگرگون می‌شوند، در نتیجه خواست سرمایه‌داری کنونی نیز برای تحقق واقعی و بالقوه «سرمایه متغیر» در اساس با سده‌های ۱۸ و ۱۹ که مارکس آن را در آثار خویش بررسی کرد و خود شاهد آن بود، متفاوت است. با این حال باید مدعی شد که برای تحقق «سرمایه متغیر» همیشه به شکل سیاسی ویژه‌ای نیاز است و در نتیجه می‌توان «شکل سیاسی» مناسب هر دوران را به مثابه «شکل ناب» ذاتی مناسبات سرمایه‌دارانه پذیرفت. به همین دلیل نیز نمی‌توان چنین «شکل نابی» را پدیده‌ای تاریخی با مختصات و سرشت ویژه‌ای دانست. زیرا همان‌طور که مارکس در بررسی‌های خود در رابطه با «سرمایه» نگاشت، «مفهوم سرمایه حاوی سرمایه‌دار است» (۲۳)، یعنی سرمایه فقط هنگامی می‌تواند وجود داشته باشد که کسی آن را در تملک خود داشته باشد و بدون وجود انسان، سرمایه نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. به این ترتیب سرمایه با گوشه‌ت و خون انسان عجین شده است. مارکس هم‌چنین نوشت: «بنابراین سرمایه یقیناً از یک سرمایه‌دار جدا است، اما نه از سرمایه‌دارانی که در برابر کارگران قرار دارند» (۲۴). **بازمانده در صفحه ۹**

دیگر مقالات این شماره:

راه به سوی قدرت: کارل کائوتسکی

آیا آمریکا در جنگ عراق ...؟! برگردان به فارسی از بهروز عارفی

صورت قانونی انجام نخواهد شد و دولت برای برقراری اقتدار خود در آذربایجان، در اجرای این تصمیم مقاومت خواهد کرد. نظر به این که ... بهانه‌ای برای مداخله به دست مأمورین شوروی ندهد، لازم است ... به دبیرکل شورای امنیت نوشته شود ... که نظر به این که مسأله ایران در شورای امنیت باقی مانده است، ... امیدوارم شورای امنیت مراقبت خود را ادامه داده ... موضوع در شورای امنیت مهیا و آماده باشد و همین که دستور داده شد، رسماً در شورا به جریان افتد ..."

از این جا او نظیر یک گزارشگر کشتی، در گفت و گوهای قوام با "آلن" سفیر آمریکا حضور می‌یابد و جزئیات اندیشه قوام را در مرحله نهائی کشتی با حریف غول پیکر - شوروی - به خواننده انتقال می‌دهد تا ثابت کند آمریکا و بیشتر انگلیس با رد قرارداد نفت موافق نبودند. اما ناگهان به یاد می‌آورد که در لحظات خطیر واکنش سفیر شوروی، از تأخیر قوام در بردن قرارداد نفت به مجلس، جرج آلن با حضور در انجمن روابط فرهنگی آمریکا، و اعلام پشتیبانی کشورش از ایران گفت "هر قراردادی میان دولت‌ها، می‌بایست آزادانه و عاری از تهدید و ارعاب باشد." که البته این طور هم می‌توان تعبیر کرد که آلن، به مجلس برای رد مقاوله‌نامه نفت با شوروی قوت قلب داده بود. و در ۳۰ مهر ۱۳۲۶ مجلس مقاوله‌نامه را رد کرد.

تا آخر فصل راوی در تجلیل قهرمانی که روی سکوی قهرمانی برده، به تکرار ترجیع‌بند مألوفش می‌پردازد، و با یاد پیروزی‌های قوام بر شوروی در واقعه جنگل، و در "معاهده خوشاریا" و ... سکوی خیالی را گل باران می‌کند.

اما، تا اینجا - و تا آخر سرگذشت - یک واقعه را که در بازی‌های پشت پرده اتفاق افتاد، زیر خاکستر می‌گذارد که جای تعجب است: در صفحه ۱۸۵ "فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان" آمده است که "شاهزاده اشرف پهلوی با سفر خود به شوروی، نقش معینی در اتخاذ روش سخت از جانب رهبران شوروی نسبت به رهبران آذربایجان ایفا کرده است. بیستم ژوئیه (۶ مرداد ۱۳۲۵) استالین، اشرف پهلوی را به حضور پذیرفت. در این دیدار مولوتف وزیر امور خارجه نیز حضور داشت. - روز بیست و یکم ژوئیه بنا به فرمان شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، یک قطعه نشان پرچم سرخ کار به اشرف پهلوی اعطا شد. اعطای این نشان به خاطر "خدمات برجسته" او در جمع‌آوری اعانه در ایران برای فرزندان یتیم نظامیان شوروی بود که در جنگ به قتل رسیده بودند. - اشرف در مراجعت از شوروی، در کنفرانسی مطبوعاتی در سعدآباد اظهار داشت: "ژنرال‌سیم استالین نسبت به ملت ایران احساساتی خیرخواهانه دارد. به طور کلی رهبران شوروی نسبت به ملل کوچک نظر احترام‌آمیزی دارند و از حقوق و استقلال آنها دفاع می‌کنند." سفر شاهدخت اشرف پهلوی به مسکو، از رویدادهای جنجال‌آفرین آن زمان بود و مدت‌ها با "پالتو پوست اهدایی استالین" موضوع گرم مطبوعات شد.

۷

راوی هنوز از وسوسه قهرمان‌پروری، دل نمی‌کند؛ و در فصل هفتم، با بازگشت به عقب، تازه به شاه بیت روایت خود می‌رسد؛ که باید فتح‌نامه جنگ با استالین، را برای نجات آذربایجان، به گردن قوام بی‌آویزد، و به قدری در این کار شتاب دارد، که برای کشاندن استالین به صحنه، حتی زمان را گم می‌کند. فصل هفتم این طور شروع می‌شود:

"تابستان ۱۳۲۴ (۱۹۴۵)، در گرماگرم تدارک اشغال ایران توسط ارتش سرخ، باقروف، ... به مسکو احضار شد. استالین او را فراخوانده بود تا در اقدامی همه جانبه، "آزادی" ایران را سازمان دهد ... و "بریا" را هم روی صحنه می‌آورد تا خوف دستگاه امنیتی استالین هر چه بیشتر در خاطر خواننده جا بی‌افتد؛ و بعد به وصف "فروپاشی نظام رضاشاهی" و صحنه فرار مردم آذربایجان از برابر ارتش سرخ می‌پردازد و چندان داد سخن می‌دهد؛ که نه تنها خود او، بل هشت یا یازده مشاور معتمد او، از دوست و خویش و ویراستار نیز متوجه نمی‌شوند روزحمله ارتش سرخ شوروی و ارتش انگلیس به ایران، سوم شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) بود؛ نه ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) که چند ماه بود، جنگ دوم تمام شده بود.

آذربایجان هم، در این توصیف، سیمایی مفلوک و "باسمه‌یی" دارد. و آن چه نادیده و ناگفته می‌ماند، واقعیات آن روزگار است که

تشکیل دولت فرقه با واکنش‌های مختلف روبه رو گردید. حکومت مرکزی آن را محکوم کرد و مطبوعات حزب توده به دفاع از آن برخاستند و مطبوعات میانه‌رو، به بررسی علل نارضائی عمومی و مشکلاتی که به این روی کرد انجامیده، پرداختند. پیشه‌وری با شتاب به تأسیس رادیو، دانشگاه، و اسفالت شبانه خیابان‌ها، پرداخت و نیروهای مرکزی محل، خلع سلاح شد. و سفارت شوروی به دولت ایران اجازه اعزام نیروی نظامی به آذربایجان نداد. تهران کوشید با مسکو وارد مذاکره شود، کابینه‌های متعدد با گرایش انگلیسی تشکیل شد و ناکام از جلب موافقت مسکو برای مذاکره، سقوط کرد. تا سرانجام قوام با سیمای دموکرات کابینه خود را تشکیل داد. اول به دلجویی روس‌ها پرداخت و از سیاست افراطی راست فاصله گرفت. هم زمان، به مسائل کارگری توجه نشان داد، وزارت کار تأسیس شد و رادیو برنامه کارگر ترتیب داد. و به جلب اعتماد مسکو رو آورد. هنگامی که برای مذاکره با هیأتی به مسکو رفت. در آن‌جا از طرف روس‌ها نیز به خوبی استقبال گردید. مذاکرات قوام در کاخ کرملین، دو جلسه با استالین و سه جلسه با مولوتف و اقامت او در مسکو سه هفته بود. و روز ۱۹ اسفند به ایران بازگشت و قرار شد مذاکرات با سادچیکوف سفیر شوروی، در تهران ادامه یابد. و در دوستی با سفارت شوروی تا آن‌جا پیش رفت که چند ماه بعد با شرکت حزب توده و حزب ایران کابینه ائتلافی تشکیل داد.

راوی به تفصیل شایعات مربوط به مداخله آمریکا و تهدید مسکو از جانب ترومن را زیر و رو می‌کند و به همان نتیجه می‌رسد که تورج اتابکی رسیده بود و آن را نادرست می‌خواند. او می‌گوید: "در آستانه سفر سادچیکوف به تهران، طرحی سری پیرامون مسئله نفت و فراخواندن نیروهای شوروی از ایران در وزارت خارجه آن کشور آماده می‌شد. در نامه‌ای که همراه این طرح برای تصویب نهائی از جانب مولوتف به استالین فرستاده شد، آمده است که طرح مزبور می‌بایست در ۲۷ اسفند ۱۳۲۴ ... هنگام سفر سادچیکوف به تهران در اختیار او قرار گیرد تا در جریان مذاکره به نخست‌وزیر ایران تسلیم گردد. این همان تاریخی است که قوام به علاء دستور داد شکایت خود را نسبت به حضور نیروهای شوروی و ... در شورای امنیت عنوان سازد. معلوم نیست آیا تصمیم ایران برای مراجعه مجدد به شورای امنیت، سفر سفیر شوروی به تهران را سرعت بخشید یا نه؟ اما مسلم است که شوروی طرحی را تهیه کرد که طی آن قرار بود در قبال ایجاد شرکت مختلطی در مسئله نفت شمال، نیروهایش را از ایران فراخواند؛ اقدامی که پیش از طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت در دستور کار قرار گرفته بود." و بعد به ابراز تردید در شایعات نقش آمریکا در تصمیم شوروی می‌پردازد، اما فرصت را برای نمایش نفرت ضدکمونیستی خود از دست نمی‌دهد. و از اسناد آمریکایی نقل می‌کند: "قوام با آگاهی از دشواری‌هایی که مسکو با آن رو به رو بود، طی گفتگویی پیرامون تحولات آتی، خطاب به سفیر آمریکا چنین گفت: اگر شوروی بتواند به هدف‌هایش یعنی نفت و آذربایجان دست یابد، چنین خواهد کرد. اما اگر مجبور باشد بین این دو یکی را انتخاب کند، اطمینان دارم که آذربایجان را قربانی خواهد ساخت."

او با این نقل، می‌خواهد جنایت قوام را در حمله به آذربایجان به دوش شوروی بار کند: "تا این پیشگویی به ثمر بنشیند، هنوز فرصت زیادی باقی بود؛ فرصتی که طی آن، قوام از دفاعی فعال به تهاجمی سازمان‌یافته گذر می‌کرد. با خروج آخرین سرباز شوروی از آذربایجان در اردیبهشت ۱۳۲۵ ... تدارکی همه‌جانبه برای دست زدن به چنین تهاجمی در عرصه‌های گوناگون نبرد آغاز شد." - "شانزدهم آذرماه ۱۳۲۵، هفت ماه پس از امضای معاهده با شوروی، قوام فرمان اعزام نیروهای ارتش را به آذربایجان تحت عنوان "نظارت بر انجام انتخابات" صادر کرد." - و "خطاب به علاء نوشت: "... قریباً قوای کافی به تبریز فرستاده خواهد شد و چون متصدیان امور آذربایجان با این تصمیم جداً مخالفند، ناچار مبارزه و زد و خورد پیش خواهد آمد. بدیهی است تا قوای مورد اطمینان به آذربایجان نرسد، انتخابات به

دولتی، در خدمت آنان بود. و هر چه از پایتخت فاصله بیش تر می شد، اقتدار اربابان افزایش می یافت، و در تماس با شهرها، روستاییان با محرومیت هاشان آشنا می شدند. دهقانانی که هر سال چند ماه زمستان را در شهرها به کار می پرداختند، در بازگشت به ده، چشمانی باز داشتند. در شهرها نیز، جامعه وابسته به اقتصاد سنتی روستایی، وضع بهتری از جامعه روستایی نداشت و نگران آینده بود.

قوام، پس از بازگشت از مسکو، حزب دموکرات ایران را تأسیس کرد. و در اردیبهشت ۲۵ به دعوت قوام، پیشه‌وری با هیأتی از رهبران فرقه برای مذاکره به تهران آمد. و در برابر روش سخت او، در مذاکرات، سرانجام سادچیکوف، پیامی را که استالین برای پیشه‌وری فرستاده بود، به وی نشان داد. پیامی که پیشه‌وری را به توافق با تهران می خواند. و دور نهائی مذاکرات در آذربایجان دنبال شد. و با امضای موافقت‌نامه‌یی به پایان رسید. و قوام در مرداد ماه ۲۵ کابینه ائتلافی (با سه وزیر از حزب توده و یک وزیر از حزب ایران) تشکیل داد. راوی که آن همه در اسنادش به اسرار جلسات محرمانه استالین و باقروف و ... واقف بود، در گزارش چند سطری کابینه ائتلافی، مرتکب دو اشتباه می شود؛ یک - فریدون کشاورز وزیر فرهنگ را وزیر پیشه و هنر معرفی می کند. دو - ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر را، وزیر صنعت و تجارت. (که معلوم نیست این نام را از کجا آورده است).

از توافقاتی که دولت با "فرقه دموکرات" در تهران استقبال شد. روزنامه‌های عضو جبهه آزادی، آن را طلیعه گشایش سیاسی در کشور تلقی کردند. ولی این خوش‌بینی بی‌دوام بود. بازی سیاسی "قیام جنوب" که بازیگرانش چند خان از سران ایل‌های جنوب بودند و مزدشان را با تصرف بندر بوشهر و چند شهر دیگر در جنوب، و غارت انبارهای گمرک بوشهر گرفتند، به آرمان استقرار دموکراسی در کشور پایان داد و قوام، با کراوات سرخ به ملاقات هم‌گامان چپ خود رفت. و از تهران راه حمله به آذربایجان را هموار ساخت.

در گزارش گرایش ناگهانی سیاست قوام از چپ به راست و از راست به چپ، جز نمایش خصال یک سیاستمدار بی‌پرنسیپ، و غیر قابل اعتماد، راوی، سایه شاه و عوامل انگلیسی و آمریکایی را هم روی این جا به جایی‌ها نشان می دهد. این درست است که در علم کردن "قیام جنوب"، علاوه بر قوام، شاه و سیاست انگلیس و آمریکا نیز حضور جدی داشتند و یا سرهنگ بختیار مدت‌ها بود با حضور در قلمرو ذوالفقاری‌ها، و هدایت فعالیت‌های چریکی در زنجان و حمله به تبریز به عنوان طلایه قوای اعزامی، از سوی ستاد ارتش و شاه، مأموریت داشت.

اما، آن چه در چند صفحه آخر فصل هفتم، از راوی می شنویم، دیگر آن صلابت حماسی را ندارد: راوی با دل‌تنگی شرح می دهد که چگونه پس از آن که مجلس پانزدهم مقاله‌نامه نفت ایران و شوروی را رد کرد، شاه دیگر قوام را جدی نگرفت. و نمایندگان مجلس از دور او پراکنده شدند. "جرج آلن" سفیر آمریکا، حمایتش را از او برداشت و انگلیس که ادامه صدارت قوام را برای "شرکت نفت انگلیس" و مسئله بحرین، خطرناک می دید، به مخالفان قوام پیوست. و قوام بار سفر فرنگ بست. (راوی، پس از بیان نقش خواهر شاه در جلب نظر نمایندگان مجلس به مخالفت با قوام از امیر تیمور کلالی نقل می کند: "وقتی علت امر را پرسیدم، گفتند هیچ علتی ندارد، جز این که قوام‌السلطنه دشمن ما است" و بعد در یادداشت ۳۰ ضمن دادن نشانی منبع، می گوید شاهزاده اشرف پهلوی به رغم نظری که درباره قوام ابراز کرده بود، در تیرماه ۱۳۳۱ از انتصاب او به مقام نخست وزیری حمایت کرد). می دانیم که حزب دموکرات قوام هم با آن همه سر و صدا با شتاب به فراموشی سپرده شد و مبلمان حزب را یک روزنامه‌نویس درباری، بار کامیون کرد و برد!

ولی قوام که رفت، روزنامه‌های طرفدار او، بیکار نماندند و به شدت با دولت‌های بعدی مخالفت می کردند. تا در دولت حکیمی پرونده‌یی درباره فروش جواز در حکومت قوام، تشکیل شد. موضوع دادن جواز ورود کالاهای در انحصار دولت، به اطرافیان و هواداران قوام زبان‌زد خاص و عام بود. و به شوخی روز تبدیل شده بود. قوام چنان که در کتاب آمده، به ایران بازگشت و "با شاه ملاقات کرد و پرونده مخومه" و آتش بس اعلام شد.

تاریخ را می سازد: استقرار نظام مشروطه به جای سلطنت مستبد قبیله‌یی، در کشوری وسیع و عقب‌مانده، با آمیزه‌یی از اقتصاد شهری نوپا و "کمپرادور" و اقتصاد روستایی و عشیره‌یی، از بسیار جهات شبیه حکومت و تقسیم قدرت در افغانستان امروز بود. اجتماع روحانیان و سران ایلات، و کارگزاران نظام استبداد با خواست‌های متفاوت و محافظه‌کارانه در دولت و مجلس شورا، که نظام مشروطه را نمایندگی می کرد، تحمل تک صداهای برخاسته از انقلاب و مطالبات آن را نداشت و نیازهای جامعه را نمایندگی نمی کرد. مجلس شورا، هنگام طرح گزارش‌های عصیان دهقانی گیلان و آذربایجان و راه ندادن مالکان به ده، به دفاع از مالکیت و بهره‌کشی مبتنی بر نظم "ارباب - رعیتی" برخاست و از دولت خواست مرتکبان را مجازات کند.

اما هنگامی که مؤسسان حزب دموکرات ایران، اساسنامه حزب را می نوشتند، آگاهانه ضرورت تغییر این نظام را نشانه گرفتند و اصلاحات ارضی را در برنامه حزب گنجانند. کودتا که آمد، طراحان آن، دانسته، به سراغ نیروی قزاق رفتند که با نیات افسران تزاری و برای خدمت به سلطان تربیت شده بود و از میرپنجی حمایت کردند که باید جوانی مذهبی عصا کش او می شد. مردی که خشونت و خلق و خوی جاهلی را با فروتنی در برابر قوی آمیخته بود. و به قدرت که رسید، هم‌راه با برنامه حکومتی که به دستش داده بودند، کوشید به نظام "ارباب - رعیتی" رونق بدهد. و خود با جمع‌آوری املاک فراوان، نماد این نظم شد. "ایجاد امنیت" را از این معبر عبور داد و جای ژاندارمری را به "امنیه" سپرد که افسران قزاق اداره می کردند. "امنیه" تنها به ارباب خدمت نمی کرد، بلکه خودش هم گریگ سیری ناپذیر روستاها بود. و نفرت و وحشت روستائینان از "امنیه" به حدی بود که پس از سوم شهریور، اتفاقاً قوام، نام امنیه را به ژاندارمری تغییر داد تا به بحث ستم اجتماعی بیست و چند ساله آن در افکار عمومی پایان دهد (گو این که تغییر نام چیزی از اقتدار این نهاد نکاست). از سال ۱۳۲۳ در محافل سیاسی ضرورت اصلاحات ارضی مطرح شد و روزنامه "داربا" بحث را دنبال می کرد؛ کاری که از تبلیغات سیاسی حزب توده جدا بود و نشان می داد که نظم استوار "ارباب - رعیتی" نقطه گریه مسائل جاری و آینده کشور است. (موضوعی که چند سال بعد، توجه برنامه‌ریزان "اصل ۴ ترومن" را در ایران جلب کرد و در گیر و دار "جنگ نفت" کارشناسان آمریکایی به سفر تحقیقی دراز مدتی در سراسر استان‌های ایران پرداختند. و نسخه اصلاحات ارضی را نوشتند. و با بیداریش آن‌ها، شاه برای فروش املاک خود پیش قدم شد و نمونه‌وار چند ده از املاک سلطنتی را در ورامین فروخت و به سرمایه بانک عمران اختصاص داد).

اما، نظام "ارباب - رعیتی" که بند پای ایران در عبور از مرحله فئودالی بود، پایه حکومت مشروطه سلطنتی هم به حساب می آمد، و تخت شاهنشاهی، روی آن استوار شده بود. دهقانان سرباز به شاه می دادند، برای کشور خواربار تأمین می کردند، موقع انتخابات، مالک و امنیه آن‌ها را پای صندوق‌های رأی می بردند و به نام آنان و کیل مجلس از صندوق‌ها در می آمد. مالکان، به نسبت جمعیت روستاهاشان در انتخاب نمایندگان مجلس سهم داشتند. مالکان، تنها مالک نبودند؛ بازرگان هم به شمار می آمدند. نمایندگان پارلمان ایران، به فرمان شاه و اجرای وزارت کشور و هم‌دستی مالکان، دست‌چین می شدند. بعد از سوم شهریور هم که شیوه ابلاغ لیست از تهران برای انتخاب نمایندگان، در جهت افزایش بیشتر نقش مالکان تعدیل شده بود، باز سهم دربار، رعایت می شد.

حتی در دوره اشغال، نمایندگان محدود حزب توده، که همه از مناطق شمالی به مجلس راه یافتند، از تراضی مالکان با مقامات اشغالگر به نمایندگی رسیدند. و چنین مرادویی بین آن‌ها وجود داشت. در آذربایجان، که پایگاه مالکان بزرگ بود، اشغالگران روس، با اربابان روابط دوستانه و نزدیک داشتند. و هنگامی که "لیقوانی" مالک بزرگ و سخت‌گیر آذربایجان، در نزاع مسلحانه با دهقانانش کشته شد، (و سازمان جوانان حزب توده، مشوق زد و خورد بود) فرماندهان ارتش سرخ در آذربایجان از این حادثه خشمگین شدند و از حزب توده که باعث مرگ یک دوست ارتش سرخ شده بود، بازخواست کردند. حکومت در قلمرو مالکیت ده، به مالک تعلق داشت. و مالکان، حاکم واقعی بودند؛ ژاندارم یا امنیه، در اختیار اربابان، و سازمان‌های

داوری بسیار انتقادی در مورد سیاست واشینگتن نمود. این کمیسیون تغییر سیاستی را در جهت عقب نشینی تدریجی ارتش آمریکا و آغاز گفتگو با ایران و سوریه و نیز در نظر گرفتن مسئله فلسطین پیشنهاد کرد.

اما، رئیس جمهوری آمریکا به رغم همه موانع کوتاه نیامد. او با استناد به گزارش بنیاد راست گرای «آمریکن اینترپرایز اینستیتوت» راه دیگری را در پیش گرفت. فردریک کاگان، یکی از نویسندگان ادبیات نو محافظه کاران و ژنرال بازنشسته جک کین متنی با عنوان «انتخاب پیروزی: طرحی برای موفقیت در عراق» تهیه کرده بودند که بر خلاف کمیسیون بیکر - هامیلتون، اعزام نیروهای بیشتری را برای تمرکز در ناحیه بغداد جهت برقراری نظم پیشنهاد می کرد.

آیا همان طوری که بوش در «نطق سالانه رئیس جمهور» ادعا کرد، این انتخاب خوبی بوده است؟ ادعان کنیم که با ورود سی هزار سرباز اضافی، وضع امنیت در پایتخت عراق بهتر شد. با ساختمان دیواری برای جدا کردن محله های سنی و شیعه و تقلیل تصادمات میان مذهبی، با افزایش پاسگاه های بازرسی (در معابر بغداد و حومه صد هزار بلوک سیمانی نصب شده است)، و غیره، موجب کاهش سوء قصد ها گردیدند. گر چه این مقایسه عاقلانه نیست، ولی می توان یادآوری کرد که ارتش فرانسه با بسیج نیروهایش در سال ۱۹۵۷، در نبرد الجزیره پیروز شد، اما این امر نتوانست از شکست فرانسه در جنگ الجزایر جلوگیری کند...

دو عامل دیگر در کاهش خشونت ها در عراق موثر بودند. نخستین آن ها، آتش بس یک جانبه ای بود که مقتدا الصدر در اوت ۲۰۰۷ اعلام کرد (۴). سپاه مهدی قدرتمندترین نیروی میلیشیای شیعه، نماینده فقیرترین لایه های شیعیان است. سپاه مهدی شدیداً ناسیونالیست بوده و همواره نسبت به طبقه حاکم ایران فوق العاده مظنون بوده و با حضور آمریکا خصومتی آشتی ناپذیر دارد. ولی، آتش بس ناپایدار است، زیرا منافع ایالات متحده و آقای الصدر در تضاد با هم قرار دارند.

عامل تعیین کننده دیگر در کاهش حملات، عبارت است از نزدیکی ایالات متحده با جامعه سنی عراق. این قرابت که در بهار ۲۰۰۷ شتاب گرفت، دارای دو جنبه است. از یک طرف، قدرت اشغالگر سخاوتمندانه به قبیله ها کمک مالی کرده تا آنان را بسوی خود جلب کند؛ و از سوی دیگر، آمریکائیان با گروه های مقاومت ضد آمریکائی پیمان هائی عقد کرده است. این جنبش که برخی ناظران سحوه (بیداری) نام گذاشته اند، و آمریکائیان بصورتی عجیب و غریب آنرا «شهروندان محلی مربوطه» می نامند، چندین ده هزار مرد مسلح (بدون تردید ۶۰ هزار) را بسیج کرده است.

این افراد دارای انگیزه های متفاوتند: در ابتدا و به ویژه، آنان القاعده و افراطی گری آن و نیز اراده آن سازمان را جهت تحمیل یک «دولت اسلامی» سرسخت افراطی، رد می کنند و با هدف های «جهانی» القاعده احساس قرابت نمی کنند. به علاوه، این گروه ها در منظر اتحاد تاکتیکی با ایالات متحده، در پی کسب پارسنگی برای «خطر بالقوه شیعه» هستند. بالاخره، پول محرک بسیار قوی برای روسای قبایل می باشد. نتیجه این «چرخش» ملموس است. همان طوری که نوشته پاتریک کوک برون گواه آن است: شهر فلوجه که هنوز ساختمان های زیادی از زمان تصرف آن توسط تفنگداران آمریکا در نوامبر ۲۰۰۴، بصورت ویران مانده اند، به نسبت شش ماه پیش آرام تر است. رزمندگان القاعده که بر شهر تسلط داشتند، یا از آن خارج شده اند یا موضع غیرفعالی اتخاذ کرده اند. (۵)

این اتحاد غیرعادی شکننده است. بیش از هر چیز، به دلیل این که گروه های مقاومتی که به آمریکا پیوسته اند، هم چنان با طرح های آمریکا و هرگونه حضور دائمی نیروهای این کشور مخالفند. در درجه بعدی، باید به مخالفت جنبش های سنی مسلح با حکومت مرکزی (با اکثریت شیعه) اشاره کرد. همان طوری که کثرت درگیری ها در بغداد و دیگر نواحی سنی نشین، میان میلیشیای «متفق» آمریکا و پلیس (یا ارتش) عراق که شیعیان در آن اکثریت دارند، گواه بر این مدعا است (۶).

هیچ قدرت مرکزی قادر به «بهره برداری» از موفقیت آمریکای وجود خارجی ندارد. پیمان آمریکا با میلیشیای سنی موجب وخامت

این جا این سؤال پیش می آید که راستی قوام، استالین را با طرح مقاله نامه نفت فریب داد؟ و آیا مسکو سر آن داشت که آذربایجان را از ایران جدا کند؟ حتی مرور کتاب حاضر که با جهت گیری تدوین شده، نشان می دهد سیاست دولت های پیش از قوام، که محرمانه سرگرم کار دادن امتیاز نفت شمال به کمپانی های آمریکایی بودند، در برخورد با واکنش روس ها مسأله آفرین بود. به همان دلیل که آن ها نمی توانستند امتیاز نفت به روس ها بدهند، روس ها هم که دریای خزر را به روی خارجی ها بسته بودند، نمی توانستند موافق حضور آمریکایی ها یا انگلیسی ها در آن جا باشند. باید برای رد کردن تقاضای آن ها تدبیری می شد تا کار به قهر و خشونت نی انجامد. واقعه آذربایجان مولود خشمی بود، که با زمینه های اجتماعی رژیم شاه در کشور، در هر نقطه دیگر هم می توانست وقوع یابد. برای استالین و کرملین، همان دست یافتن به رد مقاله نامه نفت از جانب مجلس، کفایت می کرد تا مطمئن شوند که راه ورود آمریکایی ها را به دریای خزر بسته اند. و این همان کاری بود که پس از جدال سیاسی چند ساله، و سقوط چند کابینه، سرانجام قوام انجام داد.

اما، آرمان تشکیل آذربایجان واحد، یادگار دولت مستعجل مساواتی ها بود، و آن ها بودند که در آرزوی تشکیل دولت مستقل، نام قفقاز را به آذربایجان تبدیل کردند و این بذر را افشاندند. هنگامی که پیشه وری حکومت فرقه را تأسیس کرد، طبیعی بود که باقراف، و حکومت قفقاز شرایط را برای برآوردن آرزوی قدیم مغتنم بشمارد. و این اتفاقی بود که افتاد. و اگر اقتدار مسکو، راه باکو را نمی بست، سرنوشت چیز دیگر بود. حق با راوی است که انگشت روی دو سیاست متفاوت، در کرملین می گذارد.

(باقراف، در ابراز ناراضی از مذاکرات قوام در مسکو، سه روز پس از قوام در مسکو - فوریه ۱۹۴۶ - به استالین و مولوتوف نوشت: "در آذربایجان ایران، افکار عمومی سفر قوام به مسکو را دنبال می کند. محافل ارتجاعی امیدوارند که قوام بتواند در مذاکرات خود، برای خاتمه دادن به جنبش دموکراتیک آذربایجان جلب موافقت کند. توده مردم طرفدار دموکراسی اطمینان دارند که اتحاد شوروی به قوام امکان نخواهد داد که منافع حیاتی آذربایجان را به خطر اندازد. ... خود دموکرات ها قوام را به عنوان دشمن جنبش های دموکراتیک ایران می شناسند. آن ها ناراحتی خود را پنهان نمی کنند، زیرا بیم دارند که قوام اعتماد اتحاد شوروی را جلب کند. در سال ۱۹۰۸ هنگام محو انقلاب ملی در آذربایجان و قتل ستارخان رهبر خلق آذربایجان، قوام وزیر داخله بود و نیز هنگامی که در سال ۱۹۲۰ جنبش آزادی بخش ملی گیلان را تار و مار کردند و میرزا کوچک خان را به قتل رساندند، قوام عضو حکومت بود." - ص ۱۳۳ فراز و فرود فرقه دموکرات ... - این ابراز نگرانی، تنها بیان ناراضی باقراف نیست؛ نشانی هم از رشته تسبیحی دارد که راوی، دانه های آن را تا "آخرین فریب استالین از تدبیر سیاسی قوام" فصل به فصل افزوده است. و در تمام طول کتاب، پرده گردانی می کند!)

با چنین زمینه ای، آنچه با فرمان قوام و رهبری شاه و حادثه - آفرینی ارتش و مالکان، در آذربایجان خالی از نیروی بیگانه اتفاق افتاد، چه نامی می گیرد؟ آیا کسانی را که سرزمین بی دفاع خودی را به خون و آتش و ویرانی کشیدند، تاریخ می بخشد؟ آیا می توان آنان را که در آذربایجان "کارناوال خون و آتش" راه انداختند، با وجدان آرام از سکوی قهرمانی بالا برد؟

بازمانده در شماره آینده

آیا آمریکا ...

وحدت با چریک های سنی

با وجود این، در اواخر سال ۲۰۰۶، وضع نیروهای آمریکای عراق بطور جدی بحرانی می نمود و افکار عمومی جهت فراخواندن سریع نیروها فشار سختی وارد می آورد. پیروزی دموکرات ها در انتخابات کنگره در نوامبر گذشته شاهد این مدعا است. کمیسیون دوجانه دو حزبی به ریاست مشترک جیمز بیکر، وزیر خارجه پیشین و لی هامیلتون رئیس پیشین کمیسیون امور خارجه مجلس نمایندگان،

پناهندگان و مهاجران به ۴ میلیون نفر می‌رسد که از زمان جنگ افغانستان در سال ۱۹۸۰ بزرگترین فاجعه منطقه‌ای شمار می‌رود.

گوش چه کسی آماده شنیدن این رنج مردم است؟ همان‌طوری که مایکل ماسینگ در ماهنامه New York Review of Books گزارش می‌دهد، گروه مطبوعاتی آمریکائی مک کلاچی Mc Clatchy دفتری در بغداد تاسیس کرده و یک وب لاگ اینترنتی موسوم به Inside Iraq «در درون عراق» براه انداخته است تا شهروندان عادی که معمولاً مورد مرحمت خاص مطبوعات آمریکائی نیستند، بتوانند نظر بدهند. (۷). زیرا، کاهش تعداد مرگ و میر سربازان باعث کاهش بازتاب جنگ در رسانه‌های آمریکائی شده است و این امر موجب تقویت این نظریه شده که «پیروزی» در پیش است، چرا که اگر تلویزیون حرفی از جنگ نمی‌زند، یعنی اتفاق خاصی نیفتاده است ...

همان‌طوری که لایلا فاضل، مسئول دفتر مک کلاچی در بغداد توضیح می‌دهد، «آمریکائی‌ها تصور می‌کنند که سربازان‌شان در راه خیر می‌جنگند. عراقی‌ها چنین نظری ندارند. آنان سربازانی را می‌بینند که حضورشان در عراق فقط برای دفاع از منافع خودشان است، بر روی جاده‌ها از سمت مخالف جریان تردد می‌کنند، رفت و آمد را به دلخواه خود متوقف می‌کنند و برای کشته نشدن، بهتر است که به آنان هرگز نزدیک نشد». یکی از شرکت کنندگان در وبلاگ «در درون عراق» واقع‌های را تعریف می‌کند که طی آن سربازان آمریکائی وارد یک مدرسه می‌شوند، یکی از کودکان سنگی به سوی آنان پرتاب کرده بود. سربازان او را زیر کتک له و لورده می‌کنند. چرا، این کودک سنگ پرت کرده بود؟ «آنان سربازان خارجی هستند. ما زیر اشغال زندگی می‌کنیم». لایلا فاضل اضافه می‌کند که بیشتر عراقی‌ها چنین احساساتی ابراز می‌کنند. «با هر کس که صحبت کردم، چنین فکر می‌کردند. آن‌ها در کشور خودشان کوچکترین قدرتی ندارند».

چند ماه پس از تجاوز آمریکا به عراق، ژان فرانسوا روول نوشت: «عراقی‌ها عموماً ضد خارجی هستند، درست مثل همه کشورهای عربی. آنان همه غربی‌ها را هدف می‌گیرند (...). ما در برابر ملتی هستیم که خود قادر به حکومت نیست و در عین حال نمی‌خواهد که دیگران به آنان بپردازند». (۸). این علامه دهر جناح راست فرانسه که در سی آوریل ۲۰۰۶ در گذشت، از این که عراقی‌ها با آغوش باز و با دسته‌های گل از «آزاد کنندگان» خود استقبال نکرده بودند، مشتمن شده بود. [یکی از نویسندگان و فیلسوفان راست گرا و محافظه کار فرانسه Jean-François Revel در آخرین کتابش «سوسه فکری ضد امریکائی» به دفاع از لیبرالیسم آمریکائی پرداخته است. م.]

اما، نخستین کسانی که به شگفت افتادند، خود رهبران آمریکائی بود. آن‌ها قادر نبودند که احساسات ملی عراقی‌ها و رد و امتناع آنان را به رغم نفرتی که از صدام حسین داشتند، درک کنند و نیز از درک نفرت آنان از هر نوع جدید استعمار که از تاریخ دردآلود و خاطره طولانی اشغال بریتانیا ریشه می‌گیرد، عاجز بودند. کاخ سفید، در سال ۲۰۰۳ به عراقی‌ها گوش نداد. آیا اکنون برای این کار آماده است؟ شواهد امر چنین چیزی را نشان نمی‌دهد.

موفقیتهایی که آمریکا در ماه‌های اخیر کسب کرده است، هر چند که نسبی باشد، امکان داد تا فشار افکار عمومی آمریکا بر دولت بوش جهت خروج سربازان از عراق کاهش یافته و انتقادات بین‌المللی بی‌رمق‌تر شود. اما، مهلتی که پیش آمده، رئیس‌جمهوری را به سوی تغییر استراتژی در ماه‌های آخر ریاستش سوق نخواهد داد. بلکه عکس آن پیش خواهد آمد.

سازمان ملل سرانجام در سال ۲۰۰۴، یک سال پس از آغاز جنگ، اختیاراتی به «نیروهای ائتلاف» و در واقع آمریکا (۹) تفویض کرد که در دسامبر امسال به پایان خواهد رسید. کاخ سفید، خواهان تمدید آن نیست و در تلاش است که آن را با قراردادی دو جانبه جایگزین کند. (مذاکرات با بغداد قرار است پیش از تابستان به پایان برسند). پرده ابهام، ماهیت این مصالحه را پوشانده است. سنای آمریکا می‌خواهد با استفاده از صلاحیتش چنین متنی را تصویب کند؛ کاخ سفید بدل می‌زند و می‌گوید که مشارکت آمریکا در دفاع از عراق یا

بیشتر چند دستگی حکومت شده است. «پاکسازی مذهبی» در مناطق متعددی از جمله در بغداد، شتاب گرفته است و با تضعیف القاعده، پیوند گروه‌های مسلح سنی و مسدود شدن محلات از طریق ساخت دیوار موجب کاهش درگیری‌های بین مذهبی گردیده است. با وجود این، جدائی فوق ثبات بیشتری در سطح منطقه‌ای و محلی ایجاد نکرده است.

هیچ کدام از سه «جامعه» بزرگ، یعنی شیعه، سنی و کرد مجموعه همگونی را تشکیل نمی‌دهد. کردستان «خودمختاری» خود را حفظ کرده است، اما در میان ناحیه تحت کنترل حزب دموکرات کردستان (عراق) و ناحیه تحت سلطه اتحاد میهنی کردستان عمیقاً دچار چند دستگی است. به‌ویژه که قدرت این دو حزب با رشد گروه‌های کرد اسلام‌گرا مورد تهدید قرار گرفته است. در جنوب کشور، رقابت تندی میان سپاه مهدی و شورای عالی اسلامی عراق (وابسته به عبدالعزیز حکیم) جریان دارد. در سطح محلی، میلیشیائی که «نظم» برقرار می‌کنند، بر طبق منطقی چپ‌ولگر فعالیت می‌کنند که بر ضد منافع مردم است. منطقه نفوذ حکومت مرکزی به «ناحیه سبز» بغداد که بمانند دژ عظیمی تحت حفاظت تفنگداران آمریکا قرار دارد، محدود است.

ایالات متحده برای تقویت جلب نظر مجدد سنی‌ها، بر مقامات مملکتی فشار می‌آورد و در این منظر، در ژانویه و فوریه ۲۰۰۷، مجلس عراق سه قانون گذرانده است. قانون اول، به «بعث‌زدائی» مربوط می‌شود (فرماندار آمریکا پل برمر به دنبال «آزادی» کشور در سال ۲۰۰۳، این امر را تحمیل کرده بود، ولی دولت آمریکا از این پس آن را مضر ارزیابی می‌کند)؛ لایحه دوم، عفو نسبی ده هزار زندانی (اکثراً سنی) را در مد نظر دارد؛ و قانون سوم، امتیازات ویژه قدرت‌های محلی و چگونگی انتخاب آنان را در اول اکتبر آینده تعیین می‌کند. این امر ممکن است نقش فزاینده‌ای را در مناطق دارای اکثریت سنی یا نواحی مختلط (اشاره شود که سنی‌ها انتخابات ژانویه ۲۰۰۵ را بایکوت کرده بودند) به سنی‌ها واگذار کند.

معهدا به دلیل حدت کینه و عداوت میان نیروهای سیاسی و ضعف حاکمیت قانون، اجرای این تصمیمات دشوار خواهد بود. برای مثال، طارق الهاشمی معاون رئیس جمهوری (که سنی است) از امضای لایحه «بعثی‌زدائی» امتناع کرد، زیرا این قانون بر خلاف هدف اعلام شده، می‌تواند به اخراج عده باز هم بیشتری از اعضای بعث از دستگاه دولتی بیانجامد.

چه کسی در عراق برنده خواهد شد؟ به هر حال، عراقی‌ها برنده نیستند. بدون تردید، برآورد هزینه انسانی جنگ غیرممکن خواهد بود. و این نکته روشن است که هیچ کوشش جدی در جهت شمارش تعداد کشته شدگان عراقی به عمل نیامده است، در حالی که تعداد سربازان آمریکائی کشته شده در جنگ دقیقاً معلوم است (۳۹۶۷ نفر در ۲۰ فوریه ۲۰۰۸). ما در مورد تلفات جنگ فقط با تخمین و برآوردها روبرو هستیم. در تنها موردی که وحدت نظر وجود دارد، دهشتناکی ابعاد فاجعه است.

گزارشی که اخیراً از سوی یک موسسه بریتانیائی بنام Opinion Research Business منتشر شده و بر مصاحبه حضوری با ۲۴۱۴ نفر متکی است، تایید می‌کند که خانواده‌های ۲۰ درصد این افراد، دست کم یک نفر را از دست داده‌اند. این گزارش تعداد افرادی را که مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم در اثر جنگ و در فاصله ۱۹ مارس ۲۰۰۳ و تابستان ۲۰۰۷ کشته شده‌اند، یک میلیون نفر تخمین می‌زند. یک بررسی دانشگاه جان هاپکینز که از سوی مجله پزشکی The Lancet در ماه اکتبر ۲۰۰۷ انتشار یافته، از رقم ۶۵۰ هزار کشته سخن می‌راند. سازمان بهداشت جهانی به نوبه خود، در اطلاعیه‌ای بتاريخ ۹ ژانویه ۲۰۰۸ اعلام کرد که از آغاز جنگ تا ژوئن ۲۰۰۶، ۱۵۱ هزار عراقی در اثر خشونت‌های جنگ کشته شده‌اند.

انحطاط وضع امنیت با وخامت وضع زندگی روزانه همراه است. نه تنها، تولید نفت هنوز از میزان تولید پیش از جنگ نگذشته است، بلکه برق چند ساعت در روز قطع می‌شود. و ۷۰ درصد عراقی‌ها به آب آشامیدنی دسترسی ندارند، بیمارستان‌ها کالائی دریافت نکرده و پزشکان بسیاری مهاجرت کرده‌اند و غیره. از این گذشته، تعداد

ایجاد پایگاهی دائمی در این قرارداد پیش‌بینی نخواهد شد. و لذا تایید سنا ضروری نیست.

چشم‌انداز خصوصی‌سازی نفت عراق

با وجود این، همین پزیدنت بوش بود که به هنگام امضای بودجه بی‌سابقه ۵۱۵ میلیارد دلاری برای سال مالی ۲۰۰۸ «توضیحاتی» بر آن افزود. به این صورت که به عقیده وی محدودیت‌های پیش‌بینی شده در لایحه برای محدودیت بودجه برای استقرار دائمی پایگاه‌های نظامی در عراق، شامل او نمی‌شوند. (۱۰) از سوی دیگر، ایالات متحده، که برای تصویب قانونی جهت خصوصی‌سازی حوزه نفتی عراق با مجلس آن کشور در کشمکش است، از دولت عراق می‌خواهد که بدون رجوع به مجلس و رای آن، قانون را به اجرا درآورد ... (۱۱) با وجود این، ملی شدن شرکت نفت عراق در سال ۱۹۷۲ برای عراقی‌ها غرورآمیز بوده و هنوز نیز می‌باشد. و آن هم بدون توجه به وابستگی قبیل‌های یا مذهبی آنان.

سرانجام، عمده‌ترین موفقیت بوش، شاید تغییر دادن بحث در خود آمریکاست. در سال ۲۰۰۶، آبروریزی اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کرد، ولی امروز برخی‌ها خوش‌باورانه به پیروزی امیدوارند. رئیس جمهوری امیدوار است که از این راه، دستان جانشین خود را بسته و او را وادار به ادامه همان سیاست بکند، که روشن است راه به جایی ندارد. با وجود این، موفقیت‌های باراک اوباما، نامزد انتخابات رئیس جمهوری که با ادامه حضور سربازان آمریکایی در عراق مخالف است، نشان می‌دهد که حتی در زمینه داخلی نیز، بوش مطمئن نیست موفق شود.

پاورقی‌ها:

- ۱- واژه انگلیسی بکار رفته surge است که می‌توان «به جلو راندن» نیز ترجمه کرد. در این جا، این واژه افزایش شمار سربازان آمریکایی را در عراق تداعی می‌کند.
- ۲- علاوه بر مجموعه مقالات لوموند دیپلماتیک، شماره سپتامبر ۲۰۰۶، تحت عنوان «۵ سال «جنگ با تروریسم»، به مرجع زیر مراجعه نمائید: Charles Lewis & Mark Reading-Smith, « False pretense », The Center for www.publicintegrity.org/warcard Public Integrity,
- ۳- Anthony Cordesman, « The evolving security situation in Iraq : The continuing need for strategic patience ». Center for strategic and International Studies, Washington, 21 January, 2008
- ۴- دلایلی که آقای الصدر را به قبول آتش بس سوق داد در اثر زیر شمرده شده‌اند: « Iraq's civil war, the Sadrists and the surge », International Crisis Group, Bruxelles, 7 february 2008
- ۵- « Return to Fallujah », Patrick Cockburn, www.counterpunch.org, 28 January 2008
- ۶- « Awakening agonistes », Abu Aadwark (blog de Marc Lynch), <http://abuaardvark.typepad.com/abuaardvark>
- ۷- « As Iraqis see it », The New York Review of Books, January 17th, 2008
- ۸- روزنامه فیکارو، چاپ پاریس، شماره ۸ سپتامبر ۲۰۰۳.
- ۹- تعداد سربازان نیروهای متحد آمریکا از ۵۰ هزار در سال ۲۰۰۳ به ده هزار نفر در زمان حاضر رسیده‌اند.
- ۱۰- به سند زیر مراجعه کنید: Ray McGovern, « « The iniquities and inequalities of War », Counterpunch, february 1, 2008 www.counterpunch.org/mcgvorn02012008.html
- ۱۱- روزنامه فاینانشل تایمز، چاپ لندن، شماره ۶ فوریه ۲۰۰۸ به مقاله زیر مراجعه کنید: لوموند دیپلماتیک، شماره ۶۴۸- مارس ۲۰۰۸

راه به سوی ...

آن سخنان، هرگاه به زبان کائوتسکی ۱۸۹۹ بگوئیم، حرف‌های بی‌ربطی بوده‌اند. در این میان پرده Intermezzo دگرگونی کسانی که در کله‌های‌شان ستایشگر تانکیک قدیمی بودند، آن چنان با شفافیت نمایان گشت که دیگر کمبودی احساس نمی‌شد» [۷].

متأسفانه شفافیت آقای پروفوسور دارای کمبودهای زیادی است. من با هیچ کلمه‌ای «مید بهزودی رخ دهنده فاجعه‌ای را که همه آرزوها را برآورده خواهد داد (!)، را حماقت نامیدم، آن هم به این دلیل ساده که از یک چنین فاجعه‌ای سختی نبود. البته من محق بودم فاجعه‌ای را که تمامی آرزوها را برآورده سازد، حماقت بنامم. من «حماقت» را

برای تصویری برگزیدم که مدعی بود انگلس برای آغاز انقلاب تاریخ معینی، یعنی سال ۱۸۹۸ را تعیین کرده بود. به نظر من یک چنین پیش‌بینی کار احمقانه‌ای بود. اما انگلس خود را در این باره هیچ گاه مقصر نساخته بود. و به همین نحو نیز بیل تقصیری نداشت. هم چنین او در کنگره ۱۸۹۱ ارفورت سال معینی را برای آغاز انقلاب اعلام نکرد. حتی در همان جا «پیش‌بینی» او با کمی ریشخند روبه‌رو شد. در مقابله با آن او گفت:

«شاید بتوان درباره پیش‌بینی خندید و آن را به مسخره گرفت؛ اما این امر برای انسان‌های اندیشمند کافی نیست. حتی فلمار Vollmar نیز تا چند سال پیش با هوشیاری خونسردانه و نومیدانه کنونی بیگانه بود. انگلسی که از سوی او مورد حمله قرار گرفته است، در ۱۸۴۴ به گونه کاملاً درستی انقلاب ۱۸۴۸ را پیش‌بینی کرده بود. و آیا آن چه را که مارکس و انگلس در زمان رخداد رستاخیز کمون در آدرس آشنای شورای کل بین‌الملل انجمن کارگران درباره پیکربندی مسائل آینده اروپا پیش‌بینی کردند، مو به مو واقعیت نیافته‌اند؟ (کاملاً صحیح است). لیبنکشت Liebknecht [۸] که کمی مرا به مسخره گرفت، خود بسیار چیزها را پیش‌بینی کرده است (صدای خنده). آن چه که امروز به طور کامل تحقق یافته است را او در سال ۱۸۷۰ در مجلس رایش‌تاک پیش‌بینی کرده بود. سخنرانی‌های سال‌های ۱۸۷۱-۱۸۷۰ او و مرا بخوانید و این همه را مسجل خواهید یافت. اما اینک فلمار از راه رسیده است و می‌گوید: این داستان‌های گذشته و پیش‌بینی‌ها را مسکوت بگذارید. اما با این حال او خود نیز پیش‌بینی می‌کند. توفیر میان او و من فقط آن است که: او در رابطه با مخالفین ما از امیدواری عجیب‌انگیزی برخوردار است، اما در رابطه با کوشش‌های حزب و آینده آن از متانت نومیدانه‌ای بهره‌مند است» [۹].

یکی از با اهمیت‌ترین پیش‌بینی‌های بیل که تحقق یافت، پیش‌بینی‌ای است که در ۱۸۷۳ کرد که عبارت بود از این که کرسی‌های حزب مرکزیت Zentrum از ۶۰ به ۱۰۰ کرسی خواهد رسید، مبارزه فرهنگی بیسمارک پایان غم‌انگیزی خواهد یافت و سبب سقوط او خواهد گشت.

به تازگی مرا نیز مفتخر ساختند و در صف این «پیامبران» جا دادند. من محفلی بهتر از این را نمی‌توانم بیابم. مرا سرزنش می‌کنند که همه آن چیزهایی را که در سلسله مقالات خود در «زمان نو» Neue Zeit و هم چنین در پیشگفتار کتاب «اخلاق» Ethik خود در رابطه با انقلاب روسیه گفته‌ام، توسط تجربیات تاریخی به طور اساسی رد شده‌اند.

آیا این درست است؟

در پیشگفتار «اخلاق» چنین نوشتم:

«ما به استقبال دورانی می‌رویم که در آن، بدون آن که بدانیم تا چه زمانی، برای هر سوسیال دمکراتی کار آرام غیرممکن است، تأثیرگزاری ما مبارزه‌ای همیشگی خواهد بود ... هم اینک مأمورین اجرائی تزاریسیم با جدیت سرگرم آنند که نظیر جنگ‌های مذهبی سده‌های پانزده و شانزده Alba [۱۰] و تیلی Tilly [۱۱] را راه بی‌اندازند، البته نه اقدامات نظامی بزرگ آن‌ها را، بلکه راه‌انداختن آتش‌سوزی‌های مرگ‌بار را. جنایت کاران فرهنگ و نظم و دیگر کالاهای مقدس انسانی اروپای غربی با شادی از آن استقبال می‌کنند و اقدام اینان را برقراری دگرپاره وضعیت قانونی می‌نامند. اما به همان اندازه که مزدوران هابسبورگ Habsburg [۱۲] با آن که توانستند در شمال آلمان و هلند برای مدتی کاتولیسیم را از نو مستقر کنند، توانستند از موفقیت برخوردار گردند، قزاقان رومانف Romanoff [۱۳] نیز خواهند توانست سلطنت مطلقه را دیگر بار بازسازی کنند. [رومانف] تا به آن اندازه از نیرو برخوردار است که سرزمین خود را ویران سازد، اما نه آن که بتواند حکومت کند».

«در هر حال چندی طول خواهد کشید تا انقلاب روسیه پایان یابد- تا زمانی که دهقانان روسیه راضی نگردند، این [انقلاب] نباید پایان یابد. هر اندازه بیش‌تر طول کشد، به همان اندازه نیز هیچان توده پروولتری اروپای غربی بیش‌تر و در نتیجه بحران مالی بزرگ‌تر خواهد گشت و به همان نسبت نیز امکان تحقق احتمالی دوران مبارزات طبقاتی حاد در غرب اروپا بیش‌تر خواهد گردید».

گسترش ناآرامی‌های سیاسی و ژرفای بیش‌تر تمامی تضادهای اجتماعی و ملی شدند.

البته نمی‌خواهم انکار کنم که سرکوب انقلاب روسیه را پیش‌بینی نکرده بودم. اما آیا کسی که در ۱۸۴۶ تحقق انقلاب ۱۸۴۸ را پیش‌بینی کرده بود، چون این انقلاب در ۱۸۴۹ سرکوب شد، باید در پیش‌بینی خود خطا رفته باشد؟

مطمئناً باید در رابطه با هر جنبش و رستاخیز بزرگ سرکوب آن را نیز محتمل بدانیم. کسی که در آغاز مبارزه‌ای که در شرف وقوع است، خود را مطمئن بداند که پیروزی از آن او است، باید ابله باشد. آن‌چه می‌توانیم بررسی کنیم، آن است که آیا به استقبال مبارزات انقلابی بزرگی می‌رویم. به این امر تا حد نسبتاً زیادی می‌توان پی برد. برعکس آن، نمی‌توان در مورد سرانجام این مبارزات از پیش چیزی گفت. اما مردان غم‌انگیزی خواهیم بود و حتی به اهداف خود خیانت خواهیم کرد و از استعداد دست زدن به هرگونه مبارزه‌ای محروم خواهیم گشت، هر گاه از همان آغاز به شکست اجتناب‌ناپذیر خود باور داشته باشیم و پیروزی خود را ممکن ندانیم.

البته هر انتظاری نمی‌تواند متحقق گردد. کسی که خود را پیش‌گویی گمراه‌کننده نمی‌داند و از دیگران نیز پیش‌گویی‌های فریبنده نمی‌طلبد، باید در انسان‌ها نیروهای ماورالطبیعی را بجوید.

هر سیاستمداری باید تحقق نیافتن انتظاراتش را محتمل بداند. با این حال نباید «پیش‌بینی» را کار بی‌هوده‌ای بداند و بلکه باید آن را با احتیاط و روشمندانانه انجام دهد، کاری که بیل آن را برای هر سیاستمدار اندیشمند و دوراندیشی واجب دانسته است.

فقط برای کودکان ماهری این باور کافی است که آن‌چه اینک هست، در آینده نیز خواهد بود. سیاستمداری که هم‌زمان انسانی اندیشمند است، با برخورد به رخ‌دادها همه امکاناتی را که می‌تواند در دامن آن رخدادها پرورش یابد، تا دورترین نتایج‌شان خواهد سنجید. البته قدرت‌های ایستادگی در جامعه بسیار نیرومندند و چنین به‌نظر می‌رسد که آدم با تجربه، با ادامه کار پیشین و بدون اندیشیدن در مورد وضعیت‌ها و امکان‌های نو، در ۹ از ۱۰ مورد محق خواهد بود. اما گاهی وقایعی رخ می‌دهد که به‌اندازه کافی نیرومند است و می‌تواند نیروهای ایستادگی را پشت سر نهد که هر چند در نتیجه حوادث پیشین دروناً متزلزل شده‌اند، اما ظاهراً از همان هیبت همیشگی خویش برخوردارند. از این لحظه به بعد که تمامی آدم‌های با تجربه دچار آشفتگی فکری شده‌اند، تکامل راه دیگری را در پیش خواهد گرفت و فقط سیاستمدارانی که خود را [با وضعیت جدید] امکانات و نتایج آن آشنا ساخته‌اند، می‌توانند هم چنان بر خر مراد سوار باشند.

اما نباید چیزی را باور کرد که با توجه به حداقل روال عادی چیزها می‌تواند سبب برتری آدم کودکان با تجربه بر سیاستمدارانی که آینده را «پیش‌بینی» می‌کنند، گردد. این امر فقط هنگامی می‌تواند معتبر باشد، هر گاه که سیاستمدار امکانات و نتایجی را که بدان اندیشیده است، واقعی بیندارد و بر آن اساس کارکردهای عملی فوری خود را تدارک بیند. آیا می‌خواهیم مدعی شویم که در این رابطه انگلس و بیل و یا برخی از سیاستمداران «پیش‌گو» را مد نظر داریم که پیش‌بینی‌های‌شان به این گونه بوده است؟

آدم کردن کارکشته هیچ‌گاه خود را برای مطالعه وضعیت حال که در نظرش به مثابه تکرار مداوم وضعیت آشنائی نمایان می‌شود که او در بطن آن قرار دارد، به‌مخمس نخواهد انداخت. بر عکس کسی که در وضعیت موجودی به تمامی امکانات و نتایج ناشی از آن‌ها می‌اندیشد، فقط هنگامی می‌تواند این کار را به‌طور کامل انجام دهد، که تمامی نیروها و قدرت‌های موجود را مورد بررسی قرار داده و توجه خود را بیش از هر چیز به‌عوامل نوئی که در حال رشد هستند، اما کم مورد نگرش قرار گرفته‌اند، معطوف کرده باشد.

آن‌چه که نزد برخی از فیلیسترها Philister [۱۵] به مثابه پیش‌گویی‌های بدون مقصود نمودار می‌شود، در واقعیت نتیجه بررسی‌های ژرف است و به‌همین دلیل نیز در آن‌ها شناخت زیادی از واقعیت نهفته است. فقط هنگامی محق هستیم انگلس و بیل را در رابطه با پیش‌بینی‌های‌شان مورد انتقاد قرار دهیم که آن [پیش‌بینی‌ها] خود را هم‌چون فانتزی‌های از جهان بیگانه می‌نمایانند. واقعیت آن است که تا کنون کسی نتوانسته است پرولتاریا را بهتر و هدف‌مندانه‌تر از این

در این جملات که در ژانویه ۱۹۰۸ نوشته شده‌اند، چه نهفته است که به‌خاطر آن باید شرمسار باشیم؟ آیا باور آن است که روسیه توانسته است به شالوده تکاملی آرام و قانونمندانانه دست یابد؟ و از زمانی که من این جملات را نوشتم، آیا تمامی جهان در وضعیت ناآرامی‌های بزرگ به‌سر نمی‌برد؟

و اینک بپردازیم به «پیش‌بینی ناموفق» من در مقاله «همه جور انقلابی‌گری». من در آن زمان با لوسنیا Lusnia به‌مجادله پرداخته بودم که غیرممکن می‌دانست جنگ در گره سبب انقلاب در روسیه شود، و می‌پنداشت گفته من مبنی بر این که کارگران روسیه در مقایسه با کارگران انگلیس عامل سیاسی واقع‌گرایانه‌تری هستند، گنده‌گویی است. من در پاسخ به او در آغاز فوریه ۱۹۰۴ که مصادف با آغاز جنگ روسیه با ژاپن بود، چنین نوشتم:

«بدون تردید تکامل اقتصادی روسیه بسیار عقب‌تر از آلمان و یا انگلیس است و پرولتاری آن بسیار ضعیف‌تر و نابالغ‌تر از آلمان و یا انگلیس می‌باشد. اما همه چیز و حتی نیروی انقلابی یک طبقه امری نسبی است.»

من سپس نشان دادم که بنا بر چه دلالتی پرولتاریای روسیه دارای نیروی انقلابی خارق‌العاده‌ای بود و در ادامه نوشتم:

«مبارزه به‌زودی به‌ضرر سلطنت مطلقه پایان خواهد یافت، هر گاه اروپای غربی از یاری رسانی به آن خودداری کند. مهم‌ترین وظیفه بین‌المللی سوسیال دموکراتی آن است که تا آن‌جا که ممکن است، تزاریس را بی‌اعتبار سازد...»

«با این حال حکومت خودکامه تحمیلی بر تمامی روس‌ها در اروپای غربی با تمامی دوستی‌های ارزشمندش با مضمیقه رشدیابنده روبه‌رو است. جنگ با ژاپن می‌تواند به شتاب پیروزی انقلاب در روسیه بسیار بی‌افزاید... آن‌چه در نتیجه جنگ روسیه - ترکیه رخ داد، این بار می‌تواند بسیار نیرومندتر از گذشته تکرار شود: یعنی شعله‌وری سهمگینانه جنبش انقلابی.»

پس از آن که این نکات را اثبات کردم، در ادامه نوشتم:

«انقلاب در روسیه نمی‌تواند در آغاز رژیم سوسیالیستی را بنیاد نهد. مناسبات اقتصادی این کشور برای این امر هنوز نابالغ‌اند. چنین [انقلابی] فقط می‌تواند سبب پیدایش رژیم دموکراتیک گردد، که از پشتیبانی پرولتاریائی نیرومند، پر هیاهو و به پیش‌تازنده‌ای برخوردار است که می‌تواند به سود خود امتیازهای فراوانی را کسب کند.»

«یک چنین رژیم می‌بایست بر کشورهای همسایه روسیه تأثیر غول‌آسایی بگذارد. یک‌بار از طریق جنبش پرولتاریائی زنده و پر حرارت خود که می‌تواند با تاختن به پیش‌موانع سیاسی برای تحقق دموکراسی - نخست در پروس بر مبنای قوای سه‌گانه - را از میان بردارد، سپس اما با پاره کردن زنجیرهای مسئله ملی اروپای شرقی که بسیار متنوع است.»

من این‌ها را در فوریه ۱۹۰۴ نوشتم. در اکتبر ۱۹۰۵ انقلاب روسیه واقعیت یافته و پرولتاریا به پیش‌آهنگ آن بدل گشته و با شتاب بر کشورهای همسایه تأثیر نهاده بود. در اتریش مبارزه به‌خاطر برخورداری از حق رأی از قوت غیرقابل‌مقابله‌ای برخوردار گشت و به‌زودی به پیروزی دست یافت؛ در مجارستان تا مرحله قیام مردمی Insurrektion واقعی پیش‌تاخت؛ سوسیال دموکراسی آلمان اعتصاب عمومی را پذیرفت و با تمامی نیروی خود در پروس برای تحقق حق رأی به مبارزه برخاست، امری که به‌خاطرش در ۱۹۰۸ تظاهرات خیابانی انجام گرفت که نظیرش را از ۱۸۴۸ به بعد کسی در برلین ندیده بود. و در ۱۹۰۷ انتخابات غافلگیرانه هتن تتن Hottentotten (۱۴) انجام شد که همراه بود با فروپاشی کامل دموکراسی آلمان. و اگر من انتظار تحقق جنبش‌های ملی در اروپای شرقی را داشتم، در نتیجه‌ی رشد بیداری شتابان تمامی شرق‌میانه Orient، چین، هند، مصر، مراکش، ایران و ترکیه بیش‌تر از انتظارم برآورده شد.

و در این رابطه در سطح بین‌المللی دائماً با تشدید تضادهائی روبه‌رو شدیم که اروپا را دو بار، نخست به‌خاطر مراکش، و پس از آن در رابطه با ترکیه به‌جنگ نزدیک ساخت.

پس هر گاه نمونه از «پیش‌گویی آینده»، چون خواستار بهره‌گیری از این واژه‌ایم، به واقعیت پیوست، درست همین نکاتی است که درباره انقلاب روسیه و دوران پس از آن نوشتم که موجب

لیکن در رابطه با انقلابی که در نتیجه تشدید فزاینده تضادهای طبقاتی رخ می‌دهد، اصولاً نمی‌توان چنین سخنی گفت. این [انقلاب] می‌تواند روند بسیار خسته‌کننده‌ای را طی کند، در حالی که انقلاب در پی جنگ در بهترین حالت فقط مرحله‌ای از [انقلاب] است. درباره انقلابی که در پی جنگی رخ می‌دهد، از آغاز نمی‌توان با قطعیت گفت که موفقیت‌آمیز خواهد بود. بر عکس، جنبشی انقلابی که از تشدید تضادهای طبقاتی ناشی می‌شود، فقط می‌تواند دچار شکست‌های لحظه‌ای گردد و لیکن سرانجام پیروز خواهد شد.

از سوی دیگر اما همان‌طور که دیدیم، در حالت نخست جنگ علت انقلاب است، امری که فقط یک‌بار می‌تواند اتفاق افتد و با آن که اصلاً رخ ندهد. به فکر کسی نمی‌افتد که در این باره سخنی بگوید، در حالی که تشدید تضادهای طبقاتی از ضرورت قوانین شیوه تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد. انقلاب در نتیجه جنگ یکی از بسیار امکانات است، در حالی که [انقلاب] در رابطه با مبارزه طبقاتی اجتناب‌ناپذیر است.

می‌توان دید که هر یک از این دو نوع پیش‌بینی‌ها دارای روش‌های ویژه خود است و به بررسی‌های ویژه نیاز دارد. و اهمیت «پیش‌بینی‌ها» به صراحت این بررسی‌ها وابسته است و برای کسانی که از این بررسی‌ها آگاهی ندارند، فانتزی‌های توخالی می‌نمایانند.

اما بسیار خطا خواهد بود، هر گاه بخواهیم بپنداریم که مارکسیست‌ها تنها کسانی هستند که می‌توانند «پیش‌بینی» کنند. حتی سیاستمداران بورژوازی نیز که بر روی پاهای خود ایستاده‌اند، نمی‌توانند بدون نگرش ژرف در آینده به کار خود ادامه دهند. به‌طور مثال تمامی نیروی سیاست استعماری بر این پایه استوار است. اگر فقط سیاست استعماری کنونی بر آن متکی باشد، به‌سادگی می‌توان از عهده آن درآمد. به‌غیر از انگلستان، [سیاست استعماری] برای دیگر دولت‌ها تجارتی بسیار زانبار است. اما با این حال این [سیاست] یگانه حوزه‌ای است که در محدوده جامعه سرمایه‌داری هنوز حتی ظاهراً هم که شده، آینده را امیدوار کننده می‌سازد. و به‌همین خاطر، یعنی به‌خاطر آینده درخشانی که شیفتگان استعمار پیش‌بینی می‌کنند، و نه به‌خاطر حال کنونی نکت‌بار، سیاست استعماری بر احساسات همه کسانی که به تحقق سوسیالیسم باوری ندارند، یک‌چنین تأثیر فریبنده می‌نهد. خطائی بدتر از آن نیست که در سیاست فقط منافع لحظه‌ای تعیین‌کننده گردند، و ایده‌آل‌های دور فاقد اهمیت کارکردی شوند و این که در تهیج‌های انتخاباتی خود، هر گاه «عمل‌گرایی»، یعنی هشیاری و کوه‌نظری را به سنگر خویش بدل سازیم و هر اندازه فقط از مالیات‌ها، گمرکات، اشکال تراشی‌های پلیس و بیماری‌ها و نظیر آن سخن بگوئیم و هر اندازه اهداف بزرگ آینده خود را به مثابه عشق‌گذرای جوانی مورد توجه قرار دهیم که در ته قلب هنوز با علاقه به آن می‌اندیشیم، اما به‌خاطر افکار عمومی حاضر به برقراری رابطه مجدد [با معشوقه خود] نیستیم، از نتایج بهتری برخوردار خواهیم شد.

بازمانده در شماره آینده

پانوشته‌ها:

- ۱- پرودن، پیر یوسف Pierre Joseph Proudhon در ۱۵ ژانویه ۱۸۰۹ در بسانکون Besancon زاده شد و در ۱۹ ژانویه ۱۸۶۵ در پاریس درگذشت. او در اثر خود «مالکیت چیست، یا توفیر میان آخرین شالوده حق و دولت» که ۱۸۴۰ انتشار یافت، نظم مالکیتی را که در آن زمان وجود داشت و هنوز نیز وجود دارد، نوعی دزدی نامید و خواستار تقسیم عادلانه مالکیت ابزارهای تولید در میان مردم شد. او به‌مثابه تئوریسین دولت در پیدایش آنارشیزم که خواستار نابودی مالکیت شخصی و دولت است، نقشی تعیین‌کننده داشت. او مخالف دولت مرکزی مقتدر بود و آن را منشاء استثمار و ناعدالتی می‌دانست. او مدتی با مارکس دوستی داشت، اما اندیشه‌های او را در رابطه با جامعه کمونیستی رد کرد. پرودن در میان رهبران سندیکاهای کارگری فرانسه هواداران زیادی داشت و رهبران جنبش کمون پاریس از پیروان او بودند.
- ۲- بورس Aktienwesen یعنی همه آن‌چه که به سهام و بازار سهام مربوط می‌شود. در زبان فارسی بازار خرید و فروش سهام، یعنی اوراق بهادار را بورس می‌نامند.
- ۳- کارتل Kartell عبارت از تشکیلاتی است که در آن شرکت‌های اقتصادی و حقوقی مستقلی که از رشد کم و بیش برابری برخوردارند، عضو می‌شوند با این هدف که بتوانند بازار آن بخش از تولید را در انحصار خود درآورند. این شرکت‌ها بازار را بین خود تقسیم می‌کنند و باین ترتیب هر یک از اعضای کارتل می‌داند که یکم: حجم تولید او چه مقدار است، دوم: کدام بخش جغرافیایی از بازار در اختیار او است، سوم: بهای کالایی که می‌فروشد، از چه درجه نوسان قیمت می‌تواند برخوردار باشد. هدف اصلی کارتل آن است که از دامنه رقابت

«پیامبران» در تمامی وضعیت‌های دشوار راهنمایی کند و آن‌هم به‌این دلیل که آن‌ها به‌کار «پیش‌بینی» پرداختند. کسانی که تا کنون طبقات در حال ارتقاء را فقط به بی‌راهه برده‌اند، سیاستمدارانی نبودند که چشم‌اندازشان همیشه دورترین افق‌ها بوده است، بلکه «سیاستمداران واقع‌گرا» می‌بوده‌اند که دورتر از نوک دماغ خود را نمی‌توانند ببینند، و دماغ‌شان به هر جا که اثبات کند، آن را واقعیت می‌پندارند، موانعی که سبب خون‌ریزی دماغ‌شان گردد را نامحدود و عبورناشدنی می‌یابند.

اما نوع دیگری از پیش‌بینی‌هایی که تا کنون ترسیم کرده‌ایم، نیز وجود دارند. تکامل هر جامعه‌ای به تکامل شیوه تولیدی‌اش وابسته است که اینک آن‌چنان قوانین آن را به‌اندازه کافی شناخته‌ایم که بتوانیم با حداقلی از اطمینان به سویه تکامل ضروری اجتماعی پی بریم و بتوانیم بر مبنای آن به نتایج تکامل ضروری سیاسی دست یابیم.

چنین «پیش‌بینی»‌هایی غالباً با پیش‌گویی‌هایی که در این‌جا ترسیم کردیم، عوضی گرفته می‌شوند و با این حال این دو از هم اساساً متفاوتند. یکی از آن دو مربوط به امکانات بسیار متنوعی می‌شود که می‌توانند در دامن یک رخداد ویژه و یا یک وضعیت ویژه پنهان باشند و ما باید در پی نتایج احتمالی آن باشیم. در مورد دیگر با یگانه امکان ضروری سویه تکامل سر و کار داریم که باید بگوئیم بر آن آگاه شویم. در مورد نخست به علل مشخص و معینی تکیه می‌کنیم و مورد دیگر فقط می‌تواند گرایش‌های عمومی را به ما نشان دهد، بدون آن که به ما کم‌ترین چیز مشخصی از اشکالی را بنمایانند که می‌توانند بیابند. حتی هرگاه این دو گونه بررسی‌ها ما را به نتایج هم‌گونی برسانند، باز باید آن‌ها را با هم عوضی نگیریم.

به‌طور مثال هرگاه کسی بگوید که جنگ میان فرانسه و آلمان سبب انقلاب خواهد شد و هرگاه کس دیگری توضیح دهد که محدودیت هر چه بیش‌تر تضادهای طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری به انقلاب منجر خواهد گشت، چنین به‌نظر می‌رسد که ادعای دوم شبیه همان‌گونه پیش‌بینی است که اولی کرده است. و با این حال هر یک از آن دو حرف دیگری زده است. هرگاه از جنگ میان فرانسه و آلمان سخن بگوئیم، این امر حادثه‌ای نیست که تحقق آن را بتوانیم هم‌چون قوانین طبیعی با قطعیت از پیش تعیین کنیم. دانش هنوز تا به‌این اندازه پیش‌رفت نکرده است. جنگ یکی از امکانات متعددی است که می‌تواند رخ دهد. اما از سوی دیگر انقلابی که می‌تواند از جنگ تکامل یابد، به اشکال معینی وابسته است. شاید ممکن است که یکی از دو طرف جنگ خود را ضعیف‌تر بیابد، در نتیجه انگیزه افسارگسیخته‌اش در بسیج تمامی نیروی خلق علیه دشمن بیرونی می‌تواند سبب شود تا طبقه‌ای را که بیش‌تر از همه بدون ملاحظه است و از انرژی بیش‌تری برخوردار می‌باشد، یعنی پرولتاریا را در رأس ملت فراخواند- شبیه آن‌چه که انگلس ۱۸۹۱ برای آلمان در رابطه با جنگی احتمالی علیه فرانسه که هنوز از نقطه نظر جمعیت تا به این اندازه عقب نمانده و هم‌چنین برای روسیه‌ای که هنوز شکست نخورده و در نتیجه انقلاب از هم نپاشیده بود، ممکن دانست.

اما هرگاه ارتش شکست خورد و مصائب جنگ جان را به لب رساند و حکومت سقوط کرد، انقلاب می‌تواند از رستاخیز خلق ناشی گردد، آن‌هم نه برای آن که با انرژی بیش‌تری به جنگ ادامه دهد، بلکه به این دلیل که بتواند به جنگی بی‌مقصود و فسادانگیز پایان دهد و با دشمنی که سرانجام چیز بهتری جز صلح نمی‌طلبد، صلح کند. سرانجام آن که در نتیجه خشم عمومی از قرارداد صلحی شرم‌آور و زیانبار، خشمی که ارتش و مردم را علیه حکومت با هم متحد می‌سازد، انقلاب می‌تواند محصول جنگ باشد.

با آن که می‌توان اشکال معینی از انقلاب را در این رابطه از پیش ارائه داد، لیکن هرگاه جنگ را نتیجه تناقضات طبقاتی رشدیابنده و تشدید گشته بدانم، با این حال تصویر انقلاب کاملاً نامشخص باقی خواهد ماند. می‌توانم با قطعیت مدعی شوم که انقلابی را که جنگ به هم‌راه خود می‌آورد، چنین [انقلابی] در هنگام و یا پس از پایان جنگ رخ خواهد داد. اما برعکس، هرگاه از انقلاب به مثابه برآورد افزایش شدت تناقضات طبقاتی بگوئیم، در آن صورت درباره زمان وقوع آن کم‌ترین چیزی نگفته‌ام. در رابطه با انقلابی که در نتیجه جنگ رخ می‌دهد، می‌توانم با قطعیت بگویم که دارای سرشت یگانه‌ای است.

۱۴- هُنْتِن Hottentotten قبیله‌ای است که در جنوب و جنوب غربی آفریقا می‌زید و جمعیت آن نزدیک به ۱۴۵ هزار تن است. این قبیله که در آغاز دامداری می‌کرد و به‌همین دلیل قبیله‌ای کوچنده بود، در سده ۱۷ توسط اروپائیان که آفریقای جنوبی را اشغال کرده بودند، به بردگی گرفته شد و در نتیجه برای رهایی خود به جنگ با سفیدپوستان پرداختند. در اواخر سده ۱۹ بخشی از آفریقای جنوبی که اینک کشور نامیبیا Namibia نام دارد، مستعمره آلمان بود و گویا انتخابات آلمان در سال ۱۹۰۷ تحت تأثیر حوادث مربوط به این مستعمره قرار گرفته بود.

۱۵- فیلیستر Philister واژه‌ای عبری است و به معنی آدم عامی و بی‌فرهنگ است. در عین حال فیلیستر به قومی گفته می‌شد که در کرانه جنوب غربی فلسطین زندگی می‌کرد. فیلیسترها قومی دریانورد و از نژاد آریایی بودند که ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد از طریق دریای مدیترانه به آسیای صغیر و خاورمیانه وارد شدند. فرعون مصر، رامسس سوم توانست در سال ۱۱۸۰ پیش از میلاد از رخنه آن‌ها به این کشور جلوگیری و به‌همین دلیل فیلیسترها در جنوب فلسطین در سواحل دریای مدیترانه در غزه Gaza، اشدود Ashdod، آشکلون Ashkelon، گاث Gath و اکرون Ekron ساکن شدند. آن‌ها مدتی توانستند سیادت سیاسی قوم یهود را به دست گیرند و سپس از دولت پیامبر شکست خوردند و جذب دولت اسرائیل شدند. در قرن هشتم پیش از میلاد سرزمین فیلیسترها که بخشی از سرزمین فلسطین بود، به اشغال امپراتوری آسور درآمد. به دلیل نقشی که فیلیسترها در رابطه با عیسی مسیح بازی کردند، در زبان آلمانی فیلیستر به کسانی اطلاق می‌شود که در عین وابستگی به طبقه متوسط جامعه، تنگ نظر، عامی و بی‌فرهنگ هستند.

نگرشی نو به ...

دیدیم که مارکس در بررسی‌های خود با دقت فراوان نشان داد که تحقق مقدار ارزش به‌طور بلاواسطه در ارتباط با مبارزه سیاسی طبقات سرمایه‌دار و کارگر قرار داد و این مبارزه خود را در همه حوزه‌های اجتماعی هویدا می‌سازد. به‌طور مثال در دوران مارکس این مبارزه خود را در پابرجا نگاه‌داشتن روز کار ۱۰ ساعته و یا کاهش ساعات کار روزانه به ۸ ساعت در انگلستان و یا در رابطه با انضباطی که سرمایه‌داران می‌خواستند در کارخانه‌ها با هدف افزایش بارآوری کار برقرار سازند، نشان می‌داد. هم‌چنین مارکس نشان داد که سرمایه‌داران دائماً در پی آن بودند که چگونگی بازتولید طبقه کارگر را به آن گونه که دلخواه آنان بود و با منافع درازمدت‌شان هم‌خوانی داشت، با به کارگیری ابزارهای سیاسی، اقتصادی و حتی اخلاقی تضمین کنند. در این رابطه مارکس مثال‌های فراوانی را ارائه می‌دهد که با بررسی آن‌ها می‌توان روش‌هایی را شناخت که سرمایه‌داری برای بازتولید نیروی کار و حتی در مبارزه علیه طبقه کارگر مورد استفاده قرار می‌داد. در آن دوران سرمایه‌داری با در اختیار داشتن نهاد دولت کوشید با تدوین و تصویب قوانین جدید به‌خواست‌ها و منافع خود تحقق بخشد. به‌طور مثال در دوران مارکس حکومت انگلستان با وضع قوانین اعتصاب کوشید حتی در هنگام اعتصاب نیز نیروی کار هم‌چنان در اختیار سرمایه‌دار قرار داشته باشد و اعتصاب موجب تعطیلی روند تولید نگردد و یا آن که آن گونه که در دوران مارکس هنوز مرسوم بود، با وضع قوانین تازه‌ای از مهاجرت کارگران متخصص و ماهری که صنایع انگلیس بدون آن‌ها نمی‌توانستند به تولید خود ادامه دهند، به کشورهای دیگر جلوگیری کرد. در عین حال همین قوانین سبب شدند تا نیروی کار در برابر سرمایه‌دار از حقوقی قانونی برخوردار شود و سرمایه‌دار نتواند اراده و خواست‌های غیرقانونی خود را بر کارگران تحمیل کند. روشن است که در آغاز «حقوق قانونی» کارگران بسیار محدود بود، اما هر اندازه مبارزه طبقاتی از رشد بیش‌تری برخوردار گشت، در تناسب با آن بر ابعاد «حقوق قانونی» کارگران نیز افزوده شد.

اما در گذشته دیدیم و هم اینک نیز با آغاز و گسترش روند «جهانی‌سازی» می‌توان دید که سرمایه هر گاه فرصت بیابد، از اشکال «کار اجباری» اجتناب نخواهد کرد. امروز حتی در پیش‌رفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری که مدعی دفاع از «حقوق بشر» ند، میلیون‌ها نیروی کار مهاجر که در این کشورها به‌صورت قاچاق می‌زیند، توسط سرمایه‌داران بومی این کشورها مورد استثمار بی‌رحمانه قرار می‌گیرند که در برخی موارد در هیبت اشکال «بردگی» نمایان می‌شود.

بنابراین دخالت‌گری آگاهانه سیاست در روند تولید سرمایه‌دارانه از مضمون قوانین انتزاعی دولت سرمایه‌داری ناشی می‌شود، قوانینی که فطری این شیوه تولیدند، زیرا هدفی جز پابرجا نگاه‌داشتن این شیوه تولید را دنبال نمی‌کنند. به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که

تولیدکنندگان با یک‌دیگر که سبب ورشکستگی برخی از آنها می‌گردید، بکاهد. کارتل‌ها چون با رقابت مبارزه می‌کنند، در نتیجه جلو پیشرفت تکنولوژی را می‌گیرند، زیرا هنگامی که بازار میان تولیدکنندگان تقسیم شده است، دیگر هیچ سرمایه‌داری تلاش نمی‌کند با بهره‌برداری از تکنولوژی پیشرفته‌تر، ارزاتر تولید کند. پدیده کارتل در آغاز سده ۲۰ در اروپا بوجود آمد و طبق قوانین کنونی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کارتل پدیده‌ای است غیرقانونی و ممنوع.

۴- برنشتاین، ادوارد Eduard Bernstein در سال ۱۸۵۰ زاده شد و در سال ۱۹۳۲ درگذشت. او از اواسط سال‌های ۹۰ سده نوزده رهبر فکری جناح اصلاح طلب حزب بود. او بارها از سوی حزب سوسیال دمکرات آلمان به نمایندگی مجلس رایشتاگ Reichstag برگزیده شد و از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ به همراه کائوتسکی عضو حزب USD بود.

۵- بیل، آوگوست August Bebel در سال ۱۸۴۰ در دویس Deutz که اینک بخشی از شهر کلن Köln است، زاده شد و در سال ۱۹۱۳ در پاسوگ Passug درگذشت. او در سال ۱۸۶۵ به‌رهبری اتحادیه آموزش کارگران شهر لایپزیگ Leipzig برگزیده شد. از ۱۸۶۷ به‌جز دورانی که حزب سوسیال دمکرات آلمان توسط بیسمارک ممنوع شده بود، عضو دائمی پارلمان آلمان بود. او که تحت تأثیر ویلهلم لیبنکشت قرار داشت، به‌مارکسیسم گرائید و همراه با او در سال ۱۸۶۹ حزب سوسیال دمکراسی کارگران آلمان SDAP را بوجود آورد. او از آن پس به‌رهبری پلانمازعه جنبش سوسیال دمکراسی آلمان بدل گشت. حکومت آلمان در سال ۱۸۷۲ او و لیبنکشت را به‌جرم جاسوسی و توهین به‌مقام سلطنت محکوم ساخت. بیل در سال ۱۸۸۶ نیز یک‌بار دیگر به‌جرم تأسیس یک سازمان مخفی محکوم شد. بیل طی سال‌های ۹۱-۱۸۸۱ عضو پارلمان ایالت ساکسن Sachsen بود. زیر رهبری بیل در سال ۱۸۹۰ حزب سوسیال دمکرات آلمان SPD تأسیس شد و طی ۲۰ سال به‌بزرگ‌ترین حزب توده‌ای آلمان بدل گشت. او در درون حزب از یک‌سو با رویزونیست‌ها به‌رهبری برنشتاین Bernstein و از سوی دیگر با جناح چپ حزب به‌مبارزه پرداخت و در رابطه با جناح چپ نظریه تأثیر متقابل تئوری و پراکسیس را مطرح ساخت.

۶- ارفورت Erfurt پایتخت ایالت تورینگن Thüringen است. این شهر بیش از ۲۰۰ هزار تن جمعیت دارد. ارفورت در سده‌های میانه یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای آلمان بود و از سده ۱۶ جنبش انسان‌دوستانه (هومانستی) آلمان در این شهر پایه‌گذاری شد. در ۱۸۵۰ نخستین پارلمان دولت پروس در این شهر تشکیل شد. ارفورت تا ۱۹۴۴ جزئی از ایالت پروس بود، اما در این سال به ایالت تورینگن پیوست و پس از فروپاشی جمهوری دمکراتیک آلمان به پیتخت این ایالت تبدیل شد.

۷- هرنر H. Herkner «مسئله کارگر»، صفحه ۳۷۹
۸- لیبنکشت، کارل Karl Liebknecht در سال ۱۸۷۱ زاده شد و در سال ۱۹۱۹ به‌همراه روزا لوکزامبورگ به‌دست افسران دست راستی آلمان کشته شد. او یکی از بینانگذازان حزب سوسیال دمکراسی و بین‌الملل دوم بود. وی از ۱۸۷۶ عضو هیئت تحریریه و از سال ۱۸۹۱ سردبیر نشریه‌ی «به پیش» Vorwärts بود. لیبنکشت از سال ۱۹۱۲ عضو مجلس ریشتاگ بود و در سال ۱۹۱۶ به لایحه بودجه جنگ رأی مخالف داد. اما از آن‌جا که اکثریت حزب سوسیال دمکرات به‌این لایحه رأی موافق داد، از فراکسیون حزب در مجلس استعفاء داد و در سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ همراه با لوکزامبورگ نخست گروه اسپارتاکوس را به‌وجود آورد و سپس در سال ۱۹۱۸ تحت تأثیر انقلاب اکتبر در روسیه شوروی قرار گرفت و یکی از پایه‌گذاران حزب کمونیست آلمان شد.

۹- رجوع شود به صورت‌جلسه‌های کنگره ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان به زبان آلمانی، صفحه ۲۸۳

۱۰- آلبا فرنانسو، Fernando Alba فرمانده ارتش و سیاستمدار اسپانیایی در ۲۹ اکتبر ۱۵۰۷ زاده شد و در ۱۱ دسامبر ۱۵۸۲ درگذشت. او فرماندهی جنگ‌های فراوانی را بر عهده داشت و فرمانده‌ای قسی‌القلب بود. او از سوی فیلیپ دوم، شاه اسپانیا برای مدتی حاکم هلند گشت. خشونت او سبب شد تا مردم هلند علیه او بشورند. او در سال ۱۵۸۰ پرتقال را فتح کرد.

۱۱- تیلی یوهان، Johan Tilly در فوریه ۱۵۵۹ زاده شد و در ۳۰ آوریل ۱۶۳۲ با آن که در آخرین جنگ خود پیروز گشته بود، اما به‌خاطر زخمی که خورده بود، درگذشت. او فرمانده ارتش بود و در جنگ‌های ۳۰ ساله آلمان، جنگ‌هایی که بین ایالت‌های پروتستان و کاتولیک آلمان در گرفته بود، نقشی محوری داشت.

۱۲- هابسبورگ Habsburg یکی از خاندان‌های سلطنتی اروپایی است. این خاندان از میانه سده ۱۰ میلادی در بخش جنوبی آلمان به قدرت سیاسی دست یافت. در سال ۱۲۷۳ یکی از این خاندان بنام رودلف اول Rudolf I. به پادشاهی روم برگزیده شد و بخش‌هایی از اتریش کنونی را به پسران خود اجاره داد. آن‌ها توانستند به تدریج ایالت‌های دیگر اتریش را متصرف شوند و در ۱۵۰۰ میلادی این مناطق را اتریش نامیدند. از ۱۸۰۴ سلسله هابسبورگ بر اتریش و مجارستان سلطنت کرد و پس از جنگ جهانی اول و شکست اتریش که متحد آلمان بود، کارل اول Karl I. آخرین شاه این خاندان مجبور شد از سلطنت کناره‌گیری.

۱۳- رومانف Romanow خاندانی است که در آغاز سده ۱۶ در روسیه به سلطنت دست یافت. این خاندان از سده ۱۴ میلادی رهبری امپرنشین مسکو را در اختیار خود داشت که تحت‌الحمایه حکومت تاتارهایی بود که غزاقان را به پایتخت خود بدل ساخته بودند. در ۱۶۱۳ ایوان چهارم Iwan IV از این خاندان به‌عنوان روسیه برگزیده شد. آخرین شاه این خاندان نیکولاس دوم بود که پس از شکست روسیه در جنگ جهانی دوم و قیام مردم در ۱۵ مارس ۱۹۱۷ از سلطنت عزل شد و سپس در زندان در ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸ توسط بلشویک‌ها به همراه همسر و فرزندان تیرباران شد.

واقعی یقیناً از همین‌ها تشکیل شده است) تا کاری که خود بیان یک نیروی طبیعی، یعنی نیروی کار انسانی است» (۲۶).

پس می‌توان نتیجه گرفت، تا زمانی که فرآورده کار انسان به کالا بدل نگشته، آن فرآورده با آن که محصول کار انسانی است، اما فقط دارای ارزش مصرف است. به این ترتیب ارزش مصرف می‌تواند بدون ارزش مبادله وجود داشته باشد و حال آن که عکس آن ممکن نیست، یعنی هیچ ارزش مبادله‌ای بدون ارزش مصرف نمی‌تواند وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، همان‌طور که مارکس تأکید کرده است، «چیزی می‌تواند ارزش مصرف باشد، بدون این که ارزش باشد. چنین است در مورد چیزهایی که بدون واسطه کار برای انسان سودمندند، هم چون هوا، زمین بکر، چمن‌زار طبیعی، رویش چوب وحشی و غیره. چیزی می‌تواند سودمند و فرآورده کار انسان باشد، بدون آن که کالا شود. کسی که توسط فرآورده خویش نیاز خود را برآورده می‌سازد، البته ارزش مصرف به وجود می‌آورد، اما نه کالا. چنین کسی برای آن که کالا تولید کند، باید نه فقط ارزش مصرف، بلکه ارزش مبادله‌ای برای شخص دیگری، یعنی ارزش مصرف اجتماعی تولید کند» (۲۷).

به این ترتیب بنا بر بررسی مارکس با مناسباتی شالوده‌ای روبه‌رو می‌شویم که بر اساس آن بُعد ارزش مصرف بُعد ارزش مبادله را تعیین می‌کند و نه بر عکس. «پس بنابراین کار به‌مثابه سازنده ارزش مصرف و به‌مثابه کار سودمند، به‌میانجی شرایط زیست انسانی مستقل از تمامی اشکال اجتماعی آن، یعنی ضرورت طبیعی جاویدانی که میان انسان و طبیعت برقرار است، یعنی به زندگی انسانی بدل می‌شود» (۲۸). و در رابطه با همین بغرنج مارکس یادآور می‌شود که «در طبیعت عام تولید ارزش‌های مصرف یا فرآورده‌ها از این جهت که برای سرمایه‌دار و زیر نظارت آنان فراهم می‌شوند، تغییری رخ نمی‌دهد. به‌همین دلیل در وهله نخست باید به‌روند کار مستقل از هر گونه اشکال معین اجتماعی نگریست» (۲۹). به عبارت دیگر، مارکس می‌خواهد به‌ما بگوید که نه فقط می‌توان روند کار را مستقل از هر گونه اشکال و مناسبات اجتماعی مورد بررسی قرار داد، بلکه هم‌چنین باید از یک‌سو آن دسته از عناصر روند کار را که خصیصه‌های اجتماعی‌شان از شرایط تکامل تاریخی معینی ناشی می‌شوند و از سوی دیگر آن بخش از عناصر روند کار را که به اشکال اجتماعی معینی هیچ‌گونه وابستگی ندارند و بلکه هم چون روندی جاویدانی در برابرمان نمایان می‌شوند که میان انسان و طبیعت برقرار است، مورد توجه قرار داد.

کالا، ارزش مبادله و یا ارزش مصرف هیچ‌گاه نمی‌توانند مضمون مفهومی خود را در پهنه «گردش ساده»، یعنی در مرحله‌ای که تولید اضافه ارزش هنوز مورد بررسی قرار نگرفته است، به‌طور کامل و همه جانبه نمایان سازند. به‌همین دلیل نیز در جلد نخست «سرمایه» این مفاهیم به‌طور سطحی، یعنی بدون توجه به مبارزه طبقاتی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اما همان‌طور که دیدیم، زرفای این مقولات خود را فقط در رابطه با مبارزه طبقاتی هویدا می‌سازند. به‌طور مثال کالائی که در بطن «گردش ساده» در پایان روند کالا- پول- کالا نمایان می‌شود، کالائی است که به‌خاطر ارزش مصرفی‌اش مبادله شده و باید مصرف می‌شود و در نتیجه از زنجیره گردش حذف می‌گردد. به‌عبارت دیگر مصرف کالای مبادله شده، یعنی کالائی که در آخر زنجیره کالا- پول- کالا قرار دارد، بیرون از روند «گردش ساده» انجام می‌گیرد. با مصرف چنین کالاهای مبادله شده‌ای، این دسته از کالاهای دیگر نمی‌توانند دوباره در روند «گردش ساده» قرار گیرند. به‌همین دلیل نیز کالاهای مصرف شده ارزش مبادله خود را نیز از دست می‌دهند، یعنی درست در لحظه‌ای که کالای مبادله شده مصرف می‌شود، ارزش مبادله‌اش نابود می‌شود. روشن است که پول به‌مثابه واسطه مبادله، در روند «گردش ساده» فاقد استعداد زایش اضافه‌ارزش است و نمی‌تواند به ارزش خویش بی‌افزاید و به همین دلیل مارکس می‌گوید که در روند «گردش ساده» «رابطه‌ای واقعی بین ارزش مبادله و ارزش مصرف برقرار نمی‌شود» (۳۰). پس با توجه به آنچه گفتیم، بهتر می‌توان به‌غیرواقعی بودن روند «گردش ساده» پی برد.

نقطه جهنده اقتصاد سیاسی مارکسی هر چند برای مرحله سطحی گردش سرمایه از اهمیت برخوردار است، اما در این مرحله هنوز

سرمایه‌داری نتیجه ضروری ابزارهای مادی، معنوی و سیاسی‌ای است که سرمایه‌داران در محدوده دولت سرمایه‌داری از آن برخوردارند. مارکس در جلد نخست «سرمایه» در همین رابطه یادآور شد هرگاه «روند تولید سرمایه‌داری را در به‌هم‌پیوستگی‌اش و یا آن که به‌مثابه روند بازتولید مورد نگرش قرار دهیم، در آن صورت نه فقط کالا، نه فقط اضافه‌ارزش، بلکه هم‌چنین سرمایه‌داری را تولید و بازتولید می‌کند که در یک‌سوی آن سرمایه‌دار و در سوی دیگر آن کارگر مزدور قرار دارند» (۲۵). به‌همین دلیل نیز مقاومت کسانی که به طبقه مزدبگیران بدل می‌شوند و باید تمامی زندگانی خود را در مناسبات مزدوری به‌سر آورند، مضمون اصلی و تعیین‌کننده مبارزه طبقاتی را تشکیل می‌دهد.

اما می‌بینیم که مارکسیسم سنتی به گونه دیگری به این پدیده می‌نگرد. بنا بر باور این گروه از پیروان مارکس با پیدایش دوران انباشت اولیه گویا همه چیز به پایان محتوم خود رسیده است، یعنی سرمایه‌داری در آغاز روند پیدایش خویش همه عناصر متعلق به‌خود را به‌وجود آورده است و طبقات هم‌چون واقعیتی انکارناپذیر وجود بیرونی یافته‌اند، به‌طوری که دیگر نمی‌توان مردمی را که به این و یا آن طبقه تعلق دارند، نادیده گرفت. روشن است که با طرح مسئله به این گونه اصولاً نمی‌توان روند پیدایش و هم‌چنین روند از بین رفتن طبقات را توضیح داد. مارکسیسم سنتی کار را به بن‌بست می‌رساند، بدون آن که بتواند راه حل از میان برداشتن بغرنجی را که با آن روبه‌روئیم، ارائه دهد.

وجه دوگانه کار و کالا

با این حال باید یادآور شد که نقطه جهنده نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در خصیصه دوگانه کار و کالا نهفته است. مارکس خود از دو جنبه ارزش مصرف و ارزش مبادله را مورد بررسی قرار داد. یکی از این دو جنبه استقلال کار و کالا از هم است و جنبه دیگر آن از تضادی تشکیل می‌شود که میان کار و کالا وجود دارد. به‌عبارت دیگر، با آن که کار و کالا از هم مستقل هستند، اما با هم در تضاد قرار دارند. وجود تضاد میان این دو بدان معنی است که میان کار و کالا رابطه علیتی متقابلی وجود دارد، به‌طوری که یکی بدون آن دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اما برخی از ناقدین مقوله ارزش مارکس بر این باورند که در سرمایه‌داری فقط آن چیزی می‌تواند تولید شود که ارزش مصرف داشته باشد، یعنی سرمایه‌دار چیزی را تولید نمی‌کند که در بازار خریدار ندارد. به‌این ترتیب ارزش مصرف به‌موتور تعیین‌کننده و جهنده شیوه تولید سرمایه‌داری بدل می‌شود و همه عوامل دیگری که در روند تولید نقشی بازی می‌کنند، تابعی از این متغییر می‌گردند. به‌طور مثال هرگاه به تعداد مصرف‌کنندگان افزوده شود، همین امر بر روند و شتاب تولید تأثیر می‌نهد و سرمایه‌دار را مجبور می‌کند، برای بیش‌تر و سریع‌تر تولید کردن، با به‌کارگیری ماشین‌های تولیدی پیش‌رفته‌تر و بالا بردن درجه تخصص و مهارت نیروی کار به باآوری نیروی کار و به حجم تولید بی‌افزاید، یعنی ارزش مصرف بر چگونگی روند تولید و از این طریق بر ارزش مبادله تأثیری تعیین‌کننده می‌گذارد و در نتیجه روند تولید و بازتولید اضافه‌ارزش به‌چگونگی کیفی و کمی ارزش مصرف وابسته می‌گردد. خلاصه آن که مصرف فرآورده‌های تولید شده کیفیت و کمیت ماشین‌های تولیدی و فرآورده‌ای را که باید در بازار فروخت، تعیین خواهد کرد. بنابراین هرگاه به ارزش مصرف و ارزش مبادله جداگانه بنگریم، خواهیم دید که هیچ‌یک از آن دو به تنهایی رخساره واقعی مناسبات شیوه تولید سرمایه‌داری را نمایان نمی‌سازند و حتی به‌زحمت می‌توان به رابطه دیالکتیکی متقابلی که میان این دو در سپهر شیوه تولید سرمایه‌دارانه وجود دارد، پی برد. هر چند می‌توان ارزش مصرف یک فرآورده را مستقل از اشکال اجتماعی کار مورد توجه قرار داد، اما این امر در مورد ارزش مبادله ممکن نیست، زیرا ارزش مبادله وابسته به مقدار آن‌چه که «طبیعی» است، یعنی به مقدار مواد طبیعی وابسته است که در یک فرآورده نهفته‌اند. بنا به برداشت مارکس کار انسانی نیز جزئی از طبیعت است و در همین رابطه در «نقد برنامه گتسا» یادآور شد که «طبیعت هم‌چنین سرچشمه ارزش‌های مصرف است (و ثروت

کار به مثابه ارزش مصرف زنده که می‌تواند ارزشی را خلق کند که به سرمایه بدل گردد، آشکار می‌سازد که نمی‌توان در باره ارزش مصرف نیروی کار زنده بدون توجه به سرمایه و طبقات سخن گفت. به همین دلیل نیز مارکس در طرح‌های اولیه خود که برای کتاب «سرمایه» تهیه کرده بود، یادآور شد که «آن چه می‌تواند فقط به‌عنوان سرمایه قرار گیرد که در آن کار به‌مثابه نه - سرمایه، بلکه هم‌چون ارزش مصرف ناب جای گرفته باشد» (۳۳). روشن است که سرمایه به‌مثابه ارزش ارزش را به «کار به‌مثابه درون‌آخته» وابسته است. و هر گاه از این ورطه به رابطه متقابل و دیالکتیکی کار به‌مثابه ارزش مصرف و سرمایه بنگریم، در آن صورت خواهیم دید که در سطح بالاتری همان مناسبات اولیه‌ی ارزش مصرف و ارزش مبادله در برابر هم قرار دارند و فقط با این تفاوت که سرمایه برای افزایش ارزشی خود همیشه به نیروی کار زنده نیازمند خواهد بود.

اما آیا جامعه انسانی برای ادامه‌ی زیست خویش باید هم‌چنان به سرمایه وابسته باشد و یا آن که می‌تواند اشکال دیگری از تولید، یعنی اشکال دیگری از رابطه‌ی متقابل ارزش مصرف و ارزش مبادله را سازماندهی کند؟ اندیشه جامعه کمونیستی که پیش از مارکس و انگلس پیدایش یافته بود و این دو با تئوری «ماتریالیسم تاریخی» خویش کوشیدند حرکت اجتناب‌ناپذیر تاریخ انسانی به سوی بازتولید جامعه اشتراکی اولیه، اما در سطح تکامل والاتری را ترسیم کنند، تلاشی است برای سازماندهی نوین رابطه متقابل ارزش مصرف و ارزش مبادله فرآورده‌های طبیعی و انسانی بدون دخالت‌گری سرمایه‌ای که فقط با مصرف ارزش مصرف نیروی کار انسانی و استثمار نیروی کار می‌تواند زمینه زیست خود را هموار سازد.

بررسی مفاهیم کار و کار با آور

بنا بر برداشت مارکس «کار در وهله نخست روندی است که میان انسان و طبیعت برقرار است، روندی که در آن انسان کار خویش را واسطه تبادل مواد Stoffwechsel میان خود با طبیعت می‌سازد، آن را تنظیم و بر آن نظارت می‌کند. او در برابر مواد طبیعی به‌مثابه نیروی طبیعی قرار می‌گیرد. او نیروهای طبیعی پیکر خویش، یعنی بازوان و پاها، سر و دست خود را حرکت می‌دهد تا مواد طبیعی را به شکلی درآورد که مناسب زندگی اویند» (۳۴). برای آن که تفاوت کار انسانی با آنچه برخی حیوانات و حشرات انجام می‌دهند، نشان داده شود، مارکس در «سرمایه» نوشت: «یک عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که شبیه [کارهای] یک ریسنده هستند و یک زنبور با ساختن لانه‌های مومی برخی از انسان‌های معمار را شرمگین می‌سازد. اما آنچه که از همان آغاز بدترین معمار را از بهترین زنبور متفاوت می‌سازد، آن است که [معمار] آن لانه را پیش از آن که بسازد، نخست در کله خود ساخته است. در پایان روند کار نتیجه‌ای به‌بار می‌آید که در آغاز در تصور کارگر، یعنی به صورت ایده پیدایش یافته بود. نه این که او شکل طبیعی را در گروگون می‌سازد، بلکه او در طبیعت مقصودی را دنبال می‌کند که می‌داند به گونه‌ای عمل او را به مثابه قانون مشخص می‌سازد و او باید اراده‌اش را تابع آن سازد» (۳۵). خلاصه آن که در اندیشه مارکس و انگلس کار هم‌زاد انسان است. انگلس حتی مدعی می‌شود که «کار [...] نخستین شرط اصلی تمامی زندگانی انسانی است و آن هم به آن‌چنان درجه‌ای که می‌توانیم یقیناً بگوئیم: [کار] خود خالق انسان است» (۳۶).

با توجه به این برداشت‌ها، پیدایش انسان و کار با هم بوده است، یعنی کار انسان را خلق کرد و انسان با کار کردن توانست طبیعت و به‌هم‌راه آن خود را در گروگون و متحول سازد. بنا بر این می‌توان به این نتیجه رسید که انسان برای به‌سازی شرایط زندگانی خویش باید کار کند و در نتیجه کار در تمامی شیوه‌های تولیدی که انسان تا کنون به‌وجود آورده، وجود داشته است و در شیوه‌های تولیدی که انسان در آینده به‌وجود خواهد آورد نیز وجود خواهد داشت.

اما در شیوه تولید سرمایه‌داری کار انسانی به «ارزش مصرف» بدل می‌گردد و در دوران مبادله قرار می‌گیرد و در روند گردش پول - کالا - پول در هیبت کالائی نمایان می‌شود که می‌تواند در پایان دور گردش به ارزش پولی که در آغاز این روند برای صرف خرید کالای کار هزینه شده است، بی‌افزاید.

نمی‌توان آن را تا فراسوی مرزهایش انکشاف داد. به عبارت دیگر در مرحله «تولید کالائی ساده» هنوز نمی‌توان به‌طور واقعی به اشکال اجتماعی ارزش مصرف و ارزش مبادله و رابطه آن دو با یک‌دیگر پی برد.

اما هنگامی که طبقات در جامعه سرمایه‌داری شفاف شوند و بخواهیم از ورطه رابطه طبقات به این ارزش‌ها بنگریم، در آن صورت می‌توان به وضعیتی برخورداریم که در آن کسانی فرآورده‌هایی را که با کار خود آفریده‌اند، با یک‌دیگر مبادله می‌کنند. اما سرمایه نمی‌تواند از بطن چنین وضعیتی بروید، یعنی مبادله فرآورده‌ها با یک‌دیگر با هدف مصرف آن فرآورده‌ها و حذف‌شان از روند گردش موجب پیدایش سرمایه نمی‌گردد. به همین دلیل نیز از ورطه گردش سطحی جوامع مدنی ارزش مصرف یک شئی به مثابه سودمندی واقعی همان شئی تولید شده نمایانده می‌شود و در نتیجه چون به ارزش مصرف ناب بدل می‌گردد، در نتیجه از سپهر اقتصاد به بیرون رانده می‌گردد، زیرا مصرف به‌خودی خود دارای هیچ‌گونه بار اقتصادی نیست.

اما برعکس روند گردش ساده، در روند پول - کالا - پول ارزش مصرف واسطه‌ای است میان پولی که می‌خواهد با گردش در بازار به پول بیش‌تری بدل گردد، یعنی به پولی که به ارزش خود افزوده است. روشن است که در این روند گردش فرآورده‌ای که به کالا تبدیل شده است تا روند گردش پول را قطعی سازد، خود به پدیده‌ای ضد سرمایه بدل می‌گردد، زیرا فاقد تمامی مختصات سرمایه است. ارزش مصرف چنین کالائی که واسطه میان پول و پول گشته است، دچار هیچ‌گونه دگرگونی نمی‌شود، همان می‌ماند که بود.

بنابراین پول برای آن که بتواند به پول بدل گردد، به واسطه‌ای نیازمند است که دارای ارزش مصرف است، واسطه‌ای که فراسوی این ارزش، در روند مبادله پول با پول از خصیلت ارزش مبادله نیز برخوردار می‌گردد. و کالا با برخورداری از این دو خصیلت ارزشی اینک می‌تواند زمینه را برای آفرینش اضافه‌ارزش هموار گرداند. اما «اضافه‌ارزش اصولاً همان ارزش فرمایانگین است، یعنی تعین میانگینی او فقط از هویت ارزشی‌اش ناشی می‌شود. به همین دلیل نیز ارزش از میانگین نمی‌روید و ... باید از روند تولید سرمایه ناشی شود» (۳۱). بنا بر همین اندیشه‌ی مارکس ارزش و سرمایه نهایتاً فقط هنگامی می‌توانند وجود داشته باشند و انباشت کنند که بتوانند ارزش مبادله بیگانه‌ای را مقهور خود سازند. در عین حال نزد مارکس سرمایه و ارزش هیچ‌گاه نمی‌توانند یکی شوند، زیرا سرمایه‌ی اولیه باید همیشه کوچک‌تر از ارزشی باشد که در پایان روند گردش پول - کالا - پول پدید می‌آید. به عبارت دیگر چون سرمایه توانسته است ارزش مبادله بیگانه‌ای، یعنی نیروی کار را در روند پول - کالا - پول مقهور خود سازد، در نتیجه بخشی از کار را، آن‌طور که مارکس گفته است، به «کار اجباری» بدل می‌سازد (۳۲) تا بتواند آن را به اضافه‌ارزش بدل کند.

به آن گونه که مارکس یادآور شد، سودمندی ارزش مصرف نیروی کار برای سرمایه‌دار در این نکته نهفته است که بتواند برخلاف تمامی دیگر ارزش‌های مصرف که پس از مصرف شدن از بین می‌روند و از روند گردش حذف می‌شوند، نیروی کار را هم‌چنان زیر سلطه خود نگاه دارد و علاوه بر آن، به ارزش مصرف آن بی‌افزاید (۳۳). و به همین دلیل نیز نیروی کار به مثابه انسان شیئت یافته از سرشت دیگری برخوردار است. برای فهم این نکته باید توجه داشت که در روند «گردش ساده کالائی» ارزش مصرف و ارزش مبادله به مثابه دو تعین متضاد یک کالا در برابر یک‌دیگر قرار می‌گیرند، یعنی کسانی که اشیاء مختلفی با ارزش‌های مصرفی متفاوتی را در اختیار دارند، می‌کوشند هدف‌مند این اشیاء، یعنی این ارزش‌های مصرف را با یک‌دیگر مبادله کنند.

اما در مورد نیروی کار چنین نیست. نیروی کار دارای ارزش مصرف زنده است، یعنی ارزش مصرف آن، تا زمانی که کارگر زنده است و باید برای زنده ماندن ارزش مصرف نیروی کار خود را با دست‌مزد مبادله کند، دائماً بازتولید خواهد شد، یعنی برعکس دیگر ارزش‌های مصرف که پس از مصرف، از بین می‌روند و از حوزه مبادله حذف می‌شوند، ارزش مصرف کار می‌تواند خود را تجدید تولید و برای مبادله مجدد عرضه کند. همین نگرش به ارزش مصرف نیروی

آسوده غم نان و آب ندارد، حال آن که بیکار کسی است که نمی‌داند چگونه باید آب و نان خود و خانواده‌اش را سیر کند. در محدوده تولید سرمایه‌دارانه کار اضافی که خالق اضافه‌ارزش است، به طول روز کار می‌افزاید، یعنی آن را طولانی‌تر از «زمان کار لازم» می‌کند. با توجه به همین نکته به ناهمگونی در نقد اقتصاد سیاسی برمی‌خوریم، زیرا بدون توجه به اعتراض‌هایی که به مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه می‌شود، مفهوم «کار لازم» در همه شیوه‌های تولیدی از اهمیت زیادی برخوردار است. برعکس اما، سرمایه‌داری چیز دیگری نیست، مگر مناسباتی که در آن سرمایه‌دار با امتداد روز کار می‌کوشد کار اضافی را بر انسان‌هایی که در سپهر این شیوه تولید می‌زیند، تحمیل کند و هر اندازه بتواند بخش «کار لازم» از روز کار را کوچک‌تر سازد، به همان نسبت نیز توانسته است به بخش «کار اضافی» از روز کار بی‌افزاید و در نتیجه اضافه‌ارزشی که در روز کار تولید می‌شود، بیش‌تر خواهد شد. می‌بینیم که در مناسبات سرمایه‌داری باید به روز کار از دو جنبه نگریست. یک‌بار از ورطه «کار لازم»، یعنی از موضع کسی که برای بازتولید شرایط مادی زندگی خویش باید نیروی کار خود بفروشد و بار دیگر از ورطه «کار اضافی»، یعنی از موضع سرمایه‌دار که می‌خواهد به ارزش‌افزایی سرمایه خود تا آن‌جا که ممکن است، بی‌افزاید. اما این ارزش‌افزایی در بهترین حالت خود، یعنی هرگاه بتوان «زمان کار لازم» را به صفر تبدیل کرد، نمی‌تواند بزرگ‌تر از «روز کار» شود

پانویس‌ها:

- ۲۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۴۲، صفحه ۴۲۰
- ۲۴- همان‌جا، صفحه ۲۲۵
- ۲۵- همان‌جا، صفحه ۶۰۴
- ۲۶- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، صفحه ۱۵
- ۲۷- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۵۵
- ۲۸- همان‌جا، همان صفحه
- ۲۹- همان‌جا، صفحه ۱۹۲
- ۳۰- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۴۲، صفحه ۱۹۵
- ۳۱- همان‌جا، صفحه ۲۴۳
- ۳۲- همان‌جا، صفحه ۲۴۴
- ۳۳- همان‌جا، صفحه ۱۹۷
- ۳۴- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۳، صفحه ۱۹۲
- ۳۵- همان‌جا، صفحه ۱۹۳
- ۳۶- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۰، صفحه ۴۴۴
- ۳۷- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحه ۵۲۲
- ۳۸- همان‌جا، صفحه ۲۳۰
- ۳۹- همان‌جا، صفحه ۵۵۳
- ۴۰- همان‌جا، صفحه ۵۳۸

دنیای گرسنه و ...

در این نظام جهانی در حالی که ثروت ۲۰۰ مؤسسه‌ی خصوصی، معادل ثروت ۴۰ در صد مردم جهان است، بیش از یک میلیارد نفر در فقر مطلق بسر می‌برند و یا کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند و قریب یک سوم جمعیت جهان زندگی روزانه خود را با کمتر از ۲ دلار می‌گذرانند. در این نظام صاحبان سرمایه و سوداگران مالی مجازند، در یک روز میلیون‌ها دلار از طریق سوداگری بورس، از جمله به‌بهای افزایش قیمت مواد غذایی و مواد اولیه‌ی مورد نیاز مردم، سود ببرند و در نتیجه آن در فاصله‌ی کمتر از یک سال بهای برنج، گندم و ذرت، یعنی آذوقه اصلی مردم فقیر بیش از صد درصد افزایش یابد و قیمت‌های مواد اولیه‌ی مورد نیاز روزانه‌ی مردم، از نفت تا غذاهای مصرفی بطور سرسام‌آوری فزونی گیرد. در این نظم جهانی و در منطق سرمایه و مدافعان آن، صاحبان سرمایه آزادند از طریق بالا بردن قیمت مواد غذایی، موجی از تورم قیمت‌های مواد غذایی را در سرتاسر جهان به‌وجود آورند. و به بهای فقر و گرسنگی و جان و هستی صدها میلیون انسان در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین و فشار روز افزون بر مردم کم درآمد اروپا و امریکا، از طریق بالا بردن

مارکس برای آن که بتواند ارزش‌افزایی پول (سرمایه) را ثابت کند، کاری را که دارای «ارزش مصرف» است، به دو بخش «کار لازم» و «کار اضافی» تقسیم می‌کند و مدعی می‌شود که «تنها کارگری بارآور شمرده می‌شود که برای سرمایه‌دار اضافه‌ارزش تولید و یا آن که به ارزش‌زایی سرمایه خدمت کند» (۳۷). به این ترتیب بخشی از کار که «کار لازم» نامیده می‌شود، فاقد استعداد ارزش‌زایی می‌شود. این بخش از کار در بهترین حالت خود را در فرآورده‌هایی که تولید شده‌اند، متراکم می‌سازد، بدون آن که ارزشی به‌وجود آورده باشد، زیرا سرمایه‌دار باید معادل ارزشی را که توسط «کار لازم» در فرآورده‌ها متراکم گشته است، به کارگر به‌مثابه دست‌مزد بپردازد تا کارگر بتواند «ارزش مصرف» کار خود را که در پایان روز کار از دست داده است، دوباره‌سازی کند تا بتواند برای روز کار دیگر «ارزش مصرف» نیروی کار خود را در اختیار سرمایه‌دار قرار دهد. به این ترتیب هر گاه از ورطه «کار لازم» به مسئله بنگریم، در آن صورت خواهیم دید که مارکس ب بارآوری نیروی کاری را که در «کار لازم» نهفته است، از سرمایه مستقل می‌داند و حتی آن را فراسوی شیوه تولید قرار می‌دهد. برای فهم این نکته باید پذیرفت که در تمامی شیوه‌های تولید به «کار لازمی» نیاز است که بازتولید نیروی کار، یعنی شرایط زندگی انسان را تضمین کند. «آن بخش از روز کار که در آن این بازتولید انجام می‌گیرد را من زمان کار لازم و کاری که در این زمان مصرف شده است را کار لازم می‌نامم. لازم برای کارگر، زیرا که از اشکال اجتماعی کار مستقل است» (۳۸).

و جالب آن که مارکس مفهوم «کار لازم» را مترادف با مفاهیم «سرمایه متغیر» و «ارزش نیروی کار» به کار می‌برد (۳۹). اما این بدان معنی نیست که او تصادفی و یا الله‌بختکی برای یک موضوع سه مفهوم را به کار گرفته است و بلکه هر یک از این مفاهیم یکی از جنبه‌های بغرنجی را که با آن روبه‌روئیم، نمایان می‌سازند، آن‌هم به این دلیل که بنا بر برداشت مارکس مفهوم «کار لازم» تفرافزنده *transzendental* مفاهیم ارزش، کالا و مناسبات سرمایه‌ای است.

مارکس برای آن که فهم بغرنجی «بارآوری نیروی کار» در رابطه با «کار لازم» را آسان سازد، در «سرمایه» به «درخت نان» اشاره می‌کند. این درخت در جنگل‌های جزیره ساگو Sago که یکی از جزایر مجمع‌الجزایر آرشیپلاگوس Archipelagus است، می‌روید و در هسته این درخت ماده‌ای سرشار از پروتئین قرار دارد که مردم این جزیره با قطع درخت و خشاندن آن ماده پروتئینی، آن را به آرد تبدیل کرده و می‌خورند. به عبارت دیگر، همان‌طور که بخشی از مردم برای تهیه هیزم به جنگل می‌روند و درختان را می‌برند، مردم جزیره ساگو برای تهیه نان روزانه خود به جنگل می‌رفتند و با بریدن تنه درختی و آوردن آن به خانه، نان روزانه خود را فراهم می‌آوردند. مارکس در ارتباط با تعیین مقدار کار لازم در این رابطه چنین نوشت: «فرض کنیم که یک چنین نان‌بر آسیای شرقی برای ارضاء همه مایحتاج خود به ۱۲ ساعت کار در هفته نیازمند باشد. آن‌چه که موهبت طبیعی مستقیماً نصیب او ساخته، زمان آسودگی است. برای آن که او بتواند این [زمان فراغت] را برای خود بکار گیرد، به یک سلسله اوضاع تاریخی نیاز است، قهری بیرونی ضروری است تا او در این [زمان فراغت] برای شخص بیگانه‌ای کار اضافی انجام دهد. هرگاه تولید سرمایه‌دارانه آن‌جا وارد شود، شاید آن شخص سربزه‌زیر باید ۶ روز در هفته کار کند تا بتواند تولید یک روز کار را از آن خود سازد. موهبت طبیعی توضیح نمی‌دهد که چرا او باید ۶ روز در هفته کار کند و یا آن که چرا باید ۵ روز در هفته کار اضافی انجام دهد. این [موهبت] فقط آشکار می‌سازد که چرا زمان کار لازم او به یک روز در هفته محدود شده است. اما به‌هیچ‌وجه تولید اضافی از کیفیت نهانی کار انسانی زاده نمی‌شود» (۴۰).

و دیدیم، هنگامی که پای اروپائیان به این بخش از جهان باز شد و شیوه تولید سرمایه‌دارانه در آن‌جا نیز به شیوه تولید غالب بدل گشت، دیگر فراغتی نیز برای مردمانی نماند که در گذشته با بهره‌گیری از اوضاع طبیعی مساعد از موهبت طبیعی برخوردار بودند. از این پس، آن‌ها نیز باید برای به‌دست آوردن یک لقمه نان برای خود و خانواده‌های‌شان به هر اسارت و استثمار تری در می‌دادند. از آن پس بیکاری‌جانشین فراغت شد، با این توفیر که انسان فارغ و

آمریکا، پس از فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و از بین رفتن ابر قدرت رقیب، رهبر بلامنازع جهان سرمایه‌داری در "نظم نوین" شد. در این "نظم نوین"، با از میان رفتن محدودیت‌های ناشی از وجود دو ابر قدرت، دوران جدیدی از زورگویی و تهدید نظامی و تجاوز آغاز گردید که فاجعه‌آمیزترین نمونه آن جنگ عراق است. در کنار این دگرگونی در مناسبات جهانی، جهان‌گستری سرمایه که از اوایل دهه هشتاد آغاز شده بود، با استفاده از این دگرگونی و بهره‌گیری از اهرم‌های اقتصادی، برتری تکنولوژیک و فشار و دخالت بنیادهای مالی جهانی (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی) شتاب تازه‌ای یافت و روند "جهانی شدن" همراه با تبلیغ تصورات واهی و فریبنده پیرامون آن، بدون روبه‌رو شدن با مانع جدی، با آهنگی سریع به پیشروی ادامه داد.

مبلغان و ستایشگران "جهانی شدن" نوید دادند که با گسترش این روند، مناسبات پیشاسرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده، جای خود را به "روابط مبتنی بر بازار"، به "رقابت آزاد" و "رشد شکوفائی اقتصادی و صنعتی" خواهد داد و مناسبات اقتصادی و فرهنگی آزاد و برابر، جایگزین روابط زیر سلطه و سلطه‌گر خواهد شد، در عین حال مصرف‌کنندگان نیز از امتیازات تنوع کالا و کاهش قیمت‌ها بهره‌مند می‌شوند. در پرتو این تبلیغات و چشم‌انداز کاذب آن، از همه کشورهای خواسته شد، دروازه‌های خود را به روی سرمایه جهانی باز کنند و از دستورالعمل‌ها و مقررات بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی پیروی نمایند.

پس از گذشت چند سال، جهان‌گستری سرمایه و برنامه اقتصادی و صنعتی نئولیبرالی آن، نتایج واقعی خود را نشان داد و آشکار ساخت که هدف و سرانجام آن، نه رشد و شکوفائی اقتصادی و صنعتی کشورهای مورد تعرض سرمایه جهانی، بلکه انقیاد کامل جهان معاصر توسط سرمایه جهانی است. نتیجه این جهان‌گستری سرمایه، نه رشد و توسعه کشورهای عقب مانده، یا بهره‌مندی مصرف‌کننده از کاهش قیمت‌ها، بلکه تأمین سود هر چه بیشتر سرمایه بزرگ به بهای بحران اقتصادی و افزایش سرسام‌آور قرضه‌های کشورهای در حال توسعه، نابودی محیط زیست و گسترش بیکاری و فقر در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است.

انتقال سرمایه به کشورهای در حال توسعه گر چه به ایجاد بازار کار موقت و ایجاد محدود رشته‌هایی از تولید داخلی منجر گردید، ولی پیامد این امر در عین حال ورشکستگی سرمایه‌های کوچک و متوسط بومی و بیکاری کارگران بخش‌هایی از تولید داخلی بود که قدرت رقابت با سرمایه و صنایع وارد شده را نداشتند. معهذ این‌ها این جنبه‌های ثانوی و فرعی تأثیرات "جهانی شدن" بود. تسلیم شدن کشورهای در حال توسعه به جهان‌گستری سرمایه و تبعیت آنها از برنامه‌های نئولیبرالی و طرح‌های بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی از قبیل "تعدیل ساختار اقتصادی"، اتخاذ "سیاست درهای باز"، برداشتن مرزهای بازرگانی، بازکردن دروازه‌ها به سوی سرمایه و کالاهای خارجی و عدم حمایت از سرمایه داخلی... در عمل به غارت و استثمار بیشتر این کشورها توسط سرمایه جهانی، افزایش وام‌های خارجی، ایجاد اقتصاد بیمار، بدهکار و وابسته به مراکز مالی جهانی، ورشکستگی سرمایه داخلی، بحران اقتصادی و مالی، تخریب محیط زیست و عوارض و نابسامانی‌های اجتماعی گوناگون منتهی گردید.

جهانی شدن نئولیبرالی افزون بر این پیامدهای ویرانگر در کشور-های مورد تعرض و تشدید نابرابری در جهان، در کشورهای سرمایه-داری پیشرفته هم نتایج ناگوار به همراه آورد. در کشورهای اروپائی و آمریکا، نتیجه‌ی سیاست نئولیبرالی و جهان‌گستری سرمایه رشد بیکاری، ناامنی شغلی، کاهش درآمدها، تنگدستی روزافزون کارگران و زحمتکشان، رشد آمار جنایت و ناهنجاری‌های اجتماعی بود.

با تبدیل حوزه اقتصادی و انحصارات سرمایه‌داری به عامل تعیین کننده و تصمیم‌گیرنده واقعی و کاهش نقش دولت به کار گزار و مباشر سرمایه، سیاست "تنظیم" (Regulation) که وسیله‌ای برای اجرای مقررات معین و دخالت دولت‌ها جهت کمک به تنظیم بازار، انجام خدمات همگانی، سازش‌های اجتماعی و حفظ پایه‌هایی از دموکراسی به‌شمار می‌رفت، به‌مثابه سیاست محدود کننده و دست و پا گیر انحصارات، از وظایف دولت حذف گردید. بنام "آزادی و حقوق

قیمت مواد غذایی و مواد اولیه مورد نیاز مردم و در ابزارهای بورس شیکاگو و نیویورک سوده‌های سرشار بدست آوردند.

در نظم و مناسبات و قوانین سرمایه‌داری، برای انفجار کمرشکن قیمت‌ها، برای گرسنگی مردم بنگلادش و یمن و مصر و هندوراس و آفریقا کسی پاسخگو نیست و انحصارات فراملیتی و سوداگران بورس برای تأمین سود بیشتر، آزادی نامحدود دارند و مجازند این سود را به هر بهائی بدست آورند. در این میان آنچه وجود ندارد حقوق و ارزش انسان و انسانیت است. در اینجا تمام ارزش‌های انسانی و اخلاقی در تحصیل سود و سود هر چه بیشتر خلاصه می‌شود و این البته ویژگی تازه‌ای نیست. این خصلت ذاتی و عمومی سرمایه‌داری، هم در گذشته و هم امروز، چه در غرب و چه در روسیه و چین و هندوستان است. این ویژگی هم‌زاد سرمایه و مولود مناسبات سرمایه‌داری است. ۱۶۰ سال پیش از این مارکس در مانیفست حزب کمونیست نوشت: "بورژوازی، هر جا که به قدرت رسید، کلیه مناسبات فئودالی، پادشاهی و احساساتی را برهم زد. پیوندهای رنگارنگ فئودالی را... بیرحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و "نقدینه‌ی بی‌عاطفه باقی نگذاشت... و بجای آزادی‌های بی‌شمار عطا شده و یا از روی استحقاق به کف آمده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت را برقرار ساخت و در یک کلمه، به‌جای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگدلانه‌ای را رایج گردانید." (۱)

آنچه امروزتازگی دارد، نه این مناسبات و استثمار خالی از شرم، بلکه ابعاد و مرزهای نامحدود این "استثمار آشکار، خالی از شرم و سنگدلانه" است.

پس از فرو ریختن دیوار برلن و پایان حیات نظامی که به نام "سوسیالیسم" در اتحاد شوروی و اروپای شرقی حاکم بود، سوسیالیسم که در بیان مارکس، رادیکال‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل دموکراسی است و در آن "آزادی فرد شرط آزادی همگان است"، به‌مثابه نظامی ضد آزادی، نظامی پلیسی و توتالیتر تبلیغ شد و شکست سوسیالیسم روسی، به‌عنوان "پیروزی سرمایه‌داری برسوسیالیسم" و "شکست قطعی بدیل سرمایه‌داری" اعلام گردید، شعار "سوسیالیسم مُرد" مُد روز گردید و "سرمایه‌داری بی‌بدیل" به‌منزله نظام تأمین کننده رفاه و آزادی جشن گرفته شد. در این جنجال تبلیغاتی پر دامنه که تمام اهرم‌های رسانه‌ای جهان سرمایه‌داری و امکانات بیکران آن را به کار گرفته بود، طبعاً برای کسانی که به استناد مکانیسم ذاتی مناسبات سرمایه‌داری، این نظام را استثمار، تجاوزگرو بی‌رحم ارزیابی می‌کردند، کمتر گوش شنوایی وجود داشت.

اما این تنها رسانه‌ها و نظریه‌پردازان و کارگزاران سرمایه‌داری نبودند که در شیور پیروزی سرمایه‌داری می‌دیدند و از "پایان تاریخ" و جهان روانی ابدی مناسبات سرمایه‌داری سخن می‌راندند و عصر تازه‌ای از رفاه صلح و آزادی را نوید می‌دادند، بلکه گروهی از شکست خوردگان سرخورده‌ای که مدتی- به هر دلیل- هوادار سوسیالیسم شدند و یا خود را چنین می‌خواندند و از آن گذشته پشیمان بودند، به کاروان "خاکسپاری سوسیالیسم" و پیروزی سرمایه‌داری پیوستند. بدین ترتیب همه تاریخ گذشته، تمام جنایت‌های سرمایه‌داری از کلینالیسم و نئوکلینالیسم و قتل‌عام سرخ‌پوستان، تا جنگ‌ها و تجاوزات امپریالیستی، جنگ ویتنام و ریختن بمب‌های ناپالم بر روی مردم و کشتار صدها هزار ویتنامی، کودتای ۱۹۵۶ افسران مورد حمایت آمریکا در اندونزی و کشتار نیم میلیون نفر در پی آن کودتا، کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در ایران، کودتا علیه جنبش آزادیخواهانه و استقلال طلبانه شیلی در سپتامبر ۱۹۷۹... در گرد و غبار تبلیغات گسترده گم و به فراموشی سپرده شد. با همه این‌ها، دیر نیاید که تبلیغات ستایش سرمایه‌داری و نویدهای صلح و آزادی و "نظم نوین" رنگ باخت و خاکستر شد. جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، بمباران عراق، کشتار ده‌ها هزار سرباز عراقی در حال فرار و قتل‌عام مردم توسط ارتش آمریکا و بدنبال آن اجرای طرح جنایت کارانه محاصره اقتصادی این کشور که نتیجه آن، از جمله مرگ نیم میلیون کودک عراقی بود، نخستین ره‌آورد فردای پس از جشن "پیروزی سرمایه‌داری" بود.

در ماه‌های گذشته، در کنار نفت، بازار بورس مواد غذایی اولیه مورد نیاز، از برنج تا ذرت و گوشت و فرآورده‌های کشاورزی به بازاری پر رونق تبدیل شد. بهای غلات در یمن در مدت دو ماه دو برابر افزایش یافت، مواد غذایی در لبنان در یک فاصله ۴ ماهه، ۱۴۵ درصد بالا رفت، در مصر برخی از مواد مصرفی غذایی در مدت یک سال تا سه برابر بالا رفته است و این در حالی است که درآمد روزانه‌ی قریب به یک سوم جمعیت یعنی ۳۲ میلیون نفر از جمعیت ۸۰ میلیونی این کشور فقط یک دلار است. در الجزایر روغن غذایی، روغن ذرت، آرد و شکر در مدت شش ماه دو برابر شد. بهمین ترتیب است فشار بر مردم بی‌چیز و گرسنه و در سایر مناطق جهان. این تراژدی که ۸۵۰ میلیون انسان بی‌چیز و گرسنه قربانی آنند. یکی از بزرگترین فاجعه‌های بشری و بقول کوفی عنان بزرگترین نقض حقوق و منزلت انسانی است.

مجله آلمانی اشپیکل می‌نویسد: «سوداگران بازار بورس برنج از طریق بالا بردن قیمت‌ها، در یک فاصله زمانی سه هفته، ۲۰ درصد سود به دست آوردند» و اکونومیست در گزارشی پیرامون بحران جهانی غذا - در ۲۰ آوریل ۲۰۰۸ از قول نماینده سازمان برنامه غذای جهان وابسته به سازمان ملل، می‌نویسد: «با افزایش فقط ۲۰ درصد هزینه غذای مردم فقیر، صد میلیون نفر، به یک میلیارد مردمی که روزانه با یک دلار زندگی می‌کنند، افزوده می‌شود و صدها میلیون انسانی که با فقر شدید و با روزانه تنها ۵۰ سنت در مرز مرگ و زندگی روزگار می‌گذرانند، با فاجعه‌ای بزرگ روبرو می‌شوند.»

این واقعیت‌ها، ابعاد فاجعه و ابعاد جنایتی را که صاحبان سرمایه و سوداگران بازار بورس مواد غذایی به منظور کسب سود هر چه بیشتر انجام می‌دهند، آشکار می‌سازد.

طبیعی است گرانی مواد غذایی دلائل متعددی دارد، از آن جمله افزایش جمعیت جهان، فاجعه‌های محیط‌زیست از قبیل سیل، توفان و خشک‌سالی و تأثیر آن بر کشاورزی، جنگ‌های داخلی و نیاز روز افزون بی‌خانمان شدگان و آوارگان این فاجعه‌ها و جنگ‌ها به مواد غذایی ...

اما آنچه در یک سال اخیر به گونه‌ای غیرعادی، سبب انفجار قیمت‌ها شده است، سوداگری و بازار بورس مواد غذایی و انرژی است. افزایش بهای نفت به‌طور غیرمتعادل و ورای مکانیسم واقعی بازار عرضه و تقاضا، توسط انحصارات و سوداگران بازار بورس و تبدیل زمین‌های کشاورزی و زمین‌های کشت ذرت و غلات به زمین کشت فرورده‌های تولید انرژی که بسیار سودآورتر است، در کنار بازار بورس مواد اولیه تغذیه مردم فقیر از عوامل اصلی افزایش غیرعادی قیمت‌هاست.

نظام جهانی سرمایه‌داری و قدرت‌های حاکم بر آن، به‌جای چاره‌اندیشی برای مشکلاتی از قبیل افزایش جمعیت جهان و فاجعه‌های محیط زیست و آلودگی آن و اقدام در کاهش پیامدهای زیان بار این پدیدارها، با آزادی عنان گسیخته سرمایه و آزادی بازی آن با جان و هستی مردم، فقر و گرسنگی را تا حد یک بحران جهانی تشدید کرده است.

در این جهان، به‌جای حل مشکلات و چاره‌اندیشی در برابر فاجعه‌های فقر و گرسنگی و مرگ میلیون‌ها انسان، شکاف میان کشورهای فقیر و غنی هر روز عمیق‌تر می‌گردد، تقسیم ثروت و درآمدهای اجتماعی به‌طور روزافزون ناعادلانه‌تر می‌شود و در همان حال انحصارات سرمایه‌داری، بانک‌ها، مؤسسات مالی و کنسرن‌های فراملیتی که بخش عمده ثروت و تولید اجتماعی را در اختیار دارند، سالانه صدها میلیارد سود بر ثروت خود می‌افزایند، صدها میلیارد دلار در معاملات سوداگرانه سهام جابه‌جا می‌شود و سالانه صدها میلیارد دلار صرف هزینه‌های نظامی می‌گردد.

طبق آمار سازمان ملل، روزانه ۲۰ هزار نفر از گرسنگی می‌میرند، در حالی که تنها "با مصرف یک درصد پولی که سالانه صرف هزینه‌های نظامی می‌شود، می‌توان به فاجعه گرسنگی در جهان پایان داد" (۳) و از مرگ میلیون‌ها انسان جلوگیری کرد.

در چنین جهانی، با چنین مناسباتی گسترش تروریسم به هیچ وجه غیرعادی و شگفت‌انگیز نیست. تروریسم در حقیقت مولود این مناسبات، محصول اجحاف و ستم و بی‌عدالتی روزافزون در جهان و

سرمایه و به‌عبارت دیگر، آزادی عنان گسیخته و نامحدود انحصارات سرمایه‌داری، مداخله دولت غیرضروری و حتی "زیان بخش" خوانده شد.

تضعیف نقش دولت و استقلال کامل سرمایه در این کشورها، همراه با انتقال سرمایه و مؤسسات تولیدی به مناطق دارای نیروی کار ارزان و امتیازات متعدد، در کشورهای اروپائی و آمریکا بیکاری کارگران، بی‌ثباتی شغلی، افزایش ساعات کار، کاهش پوشش اجتماعی، پائین آمدن سطح زندگی و در آمد کارگران و زحمتکشان و گسترش فقر و جنایت را به‌رمغان آورد. دستاوردهای کارگران و زحمتکشان اروپا در زمینه‌های امنیت شغلی، پوشش اجتماعی و ... تا آنجا که ممکن بود، پس گرفته شد و دمکراسی و حقوق دمکراتیک مردم محدود و تضعیف گردید. انحصارات سرمایه‌داری و مؤسسات مالی و صنعتی، در همان حال که ارقام مربوط به تحصیل میلیاردها سود سالانه را منتشر می‌ساختند، برنامه اخراج دستجمعی کارکنان (برای تضمین سود باز هم بیشتر) را نیز اعلام می‌کردند و بر لشکر بیکاران و تهی‌دستان می‌افزودند.

در آلمان که یکی از نمونه‌های پیش‌رفته در تأمین خدمات اجتماعی به‌شمار می‌رفت و پوشش اجتماعی، امنیت شغلی، قوانین کار و قوانین کمک به بیکاران و مردم کم درآمد، طی مبارزات طولانی کارگران و سندیکاهای کارگری و در مواردی با حمایت سوسیال دمکراسی بدست آمده بود و مردم از آن برخوردار می‌شدند، در ده سال گذشته با حذف قسمی و تدریجی دستاوردهای نام‌برده، میلیون‌ها نفر به‌زندگی در تنگدستی محکوم شدند. با وجود پائین آمدن رقم رسمی بیکاری در دو سال اخیر، هم اکنون در این کشور ۵ میلیون نفر بنا به تعریف فقر در این کشور - در فقر زندگی می‌کنند که ۳ میلیون نفر از آنها کودکان و جوانان کشورند که قادر به پرداختن هزینه غذای ظهر در مدرسه نیستند. بسیاری از کارگران و کارمندان در ترس و نگرانی دائم از دست دادن کار به‌سر می‌برند و این ترس، وسیله‌ای است برای بهره‌برداری و سوءاستفاده کارفرمایان و صاحبان کار. در سال‌های اخیر در عین حال که هزینه زندگی بالا رفته، دستمزدها و درآمد واقعی مردم پائین آمده است.

در آمریکا نیز، به قول "جان ادواردز"، سناتور دمکرات آمریکائی، "دو آمریکا وجود دارد". در اینجا در حالی که ده درصد جمعیت صاحب ۷۰ درصد ثروت کشورند و ۲۰ درصد جمعیت نیمی از کل مزد و حقوق پرداختی در کشور را دریافت می‌کنند، میلیون‌ها انسان در فقر و بیکاری و محرومیت از پوشش اجتماعی و خدمات بهداشتی بسر می‌برند. پائین آمدن دستمزد، بدهی خانواده‌ها به بانک، ترس مدام از بیکار شدن و رکود اقتصادی، مشکل و نگرانی میلیون‌ها نفر از زحمتکشان این کشور است. "در آمریکا، کارگران با ۲۰ تا ۳۰ سال سابقه کار، به آسانی از کار اخراج می‌شوند و نتیجه اخراج غالباً پیوسته شدن به اردوی فقیران است." (۲) در ۷ سال گذشته تنها در بخش صنایع در آمریکا ۳ میلیون نفر از کار اخراج شدند. در عرصه سیستم بهداشت و محرومیت از بیمه‌های اجتماعی، وضعیت هر روز بدتر شده است. در سال‌های حکومت بوش ۹ میلیون نفر از مردم آمریکا و اکثراً از کارکنان کنسرن‌های فراملیتی، از بیمه بیماری محروم شدند. هم اکنون قریب ۴۷ میلیون نفر از مردم آمریکا فاقد بیمه بیماری هستند. بنابر محاسبه و پیش‌بینی "آلن بلیندر" (Alan Blinder)، معاون بانک مرکزی آمریکا در سال‌های ۹۰ و استاد کنونی دانشگاه پرینستون، در فاصله ۱۰ تا ۲۰ سال آینده، حدود ۴۰ میلیون نفر، از جمله کارگران و کارمندان دارای حقوق خوب، از کار بی‌کار خواهند شد. در نتیجه همین شرایط حال و دورنمای نگران کننده آینده است که امروز در آمریکا مسأله کار، معشیت، اوضاع اقتصادی، بهداشت و بیمه به‌جای جنگ عراق، به موضوع اصلی بحث و نگرانی مردم تبدیل شده است.

بدین ترتیب سرمایه‌داری که در زمان فروپاشی سوسیالیسم موجود، به‌مثابه "تنها آلترناتیو اجتماعی و دارای قابلیت انطباق با شرایط، آن‌چنان ستایش شد، ره آوردش در فاصله‌ای کمتر از دو دهه، افزون بر تجاوزها و زورگوئی‌ها و قتل صدها هزار انسان، آفریدن این فاجعه‌ها و بحران‌ها در ۵ قاره جهان بود، که تازه‌ترین آنها بحران جهانی افزایش قیمت‌های مواد غذایی است.

کرده‌اند. مبارزه علیه بی‌عدالتی، جنگ، علیه تقسیم ناعادلانه ثروت و منابع جهانی و برای صلح، دموکراسی و زندگی بهتر، امر مشترک همه مردم محروم و اقشار و طبقات تحت ستم و استثمار در سراسر جهان است.

در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته جنبش کارگری در برابر سرمایه جهانی شده، بیش از هر زمان دیگر نیاز به بین‌المللی شدن دارد، نیاز به گسترش مبارزات سندیکائی در هر کشور و همبستگی و مبارزه مشترک در مقیاس قاره‌ای و بین‌المللی دارد.

مبارزه برای دنیائی بهتر، در کشورهای پیرامون، در کشورهای نظیر کشور ما، که جامعه هم در معرض ستم و سلطه‌جویی سرمایه جهانی قرار است و هم نظامی واپس‌گرا و ضد آزادی و رشد بر آن حاکم است، نیروهای مترقی در برابر وظیفه و مسئولیتی خطیر قرار دارند. با وجود همه شرایط دشوار، باید با استفاده از هر امکانی در برانگیختن جنبش‌های اجتماعی، جهت احقاق حقوق خویش، برای آزادی و استقلال، ترقی و عدالت و علیه حاکمیت استبداد، واپس‌گرائی تبعیض و ستم به مبارزه ادامه داد.

جنبش مترقی و آزادی‌خواهانه ایران، با قدرت‌یابی خود، بی‌تردید می‌تواند افزون بر ایجاد تحول در کشور ما، توازنی را که امروز در منطقه به‌سود جریانات و گرایش‌های ارتجاعی وجود دارد، تغییر دهد و بر تحولات منطقه و از جمله بر مبارزه علیه سیاست جنگ و تجاوز و زورگویی آمریکا، نه از دیدگاه ارتجاعی و گذشته‌گرای نیروهای ارتجاعی حاکم و فعال، بلکه از موضعی ترقی‌خواهانه و به‌سود منافع واقعی امروز و آینده ایران و منطقه تأثیر گذارد.

پانویس‌ها:

- ۱- "ما نیفتست حزب کمونیست"، ترجمه فارسی، صفحه ۳۸.
- ۲- مجله "اشپیگل آلمان"، شماره ۲ سال ۲۰۰۸.
- ۳- به نقل از سخنرانی البرادعی در کنفرانس جهانی امنیت به تاریخ ژانویه ۲۰۰۸.
- ۴- "مانیفست حزب کمونیست"، چاپ فارسی، صفحه ۴۳.

گرسنگی ...

بر اساس تازه‌ترین آماری که در ایران انتشار یافته‌اند، ۱۵ میلیون از جمعیت ۷۰ میلیون نفری ایران زیر خط فقر زندگی می‌کنند. به روایت دیگری نزدیک به ۳۰ میلیون تن در زیر خط فقر قرار دارند. هم‌چنین به‌خاطر سیاست‌های اقتصادی نادرست کابینه احمدی‌نژاد نه فقط همه شاخه‌های اقتصاد ایران آسیب دیده‌اند، بلکه کشاورزی ایران با دشواری‌های فراوانی روبه‌رو گشته است. به‌طور مثال، در دوران خاتمی، ایران در زمینه تولید گندم به خودکفائی رسیده بود و نیازی به واردات این کالا نبود. اما اینک باید برای تأمین نان مردم، چند میلیون تن گندم وارد شود. هم‌چنین در آن دوران ایران صادرکننده میوه به کشورهای هم‌سایه و به ویژه به کشورهای عربی حوزه خلیج فارس بود. اما با باز کردن مرزهای کشور به سوی واردات میوه، اینک ایران واردکننده میوه گشته و باغ‌داران ایران به‌خاطر پائین بودن بارآوری تولید میوه در ایران، قدرت رقابت با میوه وارداتی را ندارند. دیگر آن که رهبری اقتصاد ایران در دست دلالان بزرگ است و این دلالان با هزاران رشته نامرئی به جناح‌های حکومتی وابسته‌اند و خون مردم ایران را در شیشه می‌کنند. به‌طور نمونه هزینه تولید مسکن در دو سال گذشته دو برابر شده، آن‌هم به این دلیل که بهای بسیاری از کالاهای ساختمانی شتابان بالا رفته است. بر اساس منابع داخلی، فقط در ماه اسفند سال گذشته دلالان آهن توانستند با احتکار کالاهای آهنی که در صنایع دولتی تولید شده و به‌صورت انحصاری به آن‌ها فروخته می‌شوند، بیش از ۷۰۰ میلیارد ریال (برابر با ۷۰ میلیون دلار) اضافه‌سود به‌دست آورند.

با آن که درآمد ایران از فروش گاز و نفت در سال گذشته بیش از ۷۰ میلیارد دلار بود و در سال نو به بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار بالغ خواهد گشت، اما می‌بینیم که مردم ایران، با آن که رئیس‌جمهورش مدعی است از سوی امام غایب هدایت می‌شود، روز به روز فقیرتر و محروم‌تر می‌شوند و به‌همین دلیل در سراسر ایران شاهد مبارزات مطالباتی کارگران و دیگر اقشار محروم و آسیب‌پذیر هستیم. چپ دمکرات باید از این مبارزات با تمامی نیروی خود پشتیبانی کند.

نتیجه آتش خشونت است که ریختن بمب در عراق، فلسطین، بوسنی، سودان و افغانستان... به‌بار آورده و جهان معاصر سال‌هاست در آن می‌سوزد. تروریسم بازتابی از خشم و نفرت علیه این بی‌عدالتی و زورگویی و یکی از اشکال انتقام‌جویی و مقابله با آن است. واکنش مردم در قبال اجحافات و ستم و بی‌عدالتی، به اقتضای جهان‌بینی‌ها و خاستگاه‌های طبقاتی و اجتماعی به اشکال مختلف به‌روز می‌یابد. اقدام به عملیات تروریستی یکی از اشکال این واکنش و مقاومت است که بخشی از مردم به‌دلیل ضعف و درماندگی، به‌دلیل عقب‌ماندگی فکری و یا تکیه بر تعصبات دینی به آن متوسل می‌شوند.

در شرایطی که جنبش‌های ترقی‌خواهانه، به‌دلیل ضعف و یا سرکوب توسط رژیم‌های ارتجاعی، حضوری فعال ندارند و راه حل و دور نمائی در برابر مردم نیست، رشد تروریسم و گسترش بنیادگرائی زمینه بیشتری می‌یابد، گروه‌های هرچه بیشتری را به‌خود جلب می‌کند و بخش‌هایی از مردم به‌جای روی آوردن به مبارزه طبقاتی و اجتماعی، به‌سوی این شیوه‌های مقابله که در حقیقت عامل تضعیف مبارزه طبقاتی و اجتماعی است - روی می‌آورند و به‌حمایت از جریاناتی که آنها را به انتقام‌جویی هدایت می‌کند، بر می‌خیزند. جهان اسلام - که یکی از عرصه‌های این ستم و زورگویی و تحقیر است - در سال‌های اخیر شاهد گسترش این پدیده است. تضعیف و از بین بردن این پدیده، بدون از بین بردن ریشه‌های ایجاد و گسترش آن، بدون فرونشاندن کانون‌های بحرانی بر اساس راه‌حل‌های عادلانه ممکن نخواهد بود. جنگ و لشگرکشی و اتکاء به‌منطق زور و خشونت، به‌جای تضعیف تروریسم، آن را تقویت می‌کند و این واقعیتی است که تجارب سال‌های اخیر به‌طور انکارناپذیری نشان داده است.

بی‌تردید سرمایه جهانی و دولت‌های قدرتمند حافظ آن، که خود آفریننده و عامل اجتماعی این مناسبات و نابسامانی و بی‌عدالتی جهان‌اند، نه با جنگ و تجاوز نظامی می‌توانند مشکلات را از میان بردارند و نه با فرم‌ها و راه‌حل‌های اقتصادی و سیاسی. با اعمال چنین سیاست‌هایی، پس از پایان یک جنگ و حتی قبل از پایان آن، جنگ دیگری آغاز می‌شود و با مهار یک بحران دیگری سر بر می‌آورند و این روند را نه تنها در تجربه توسل به جنگ‌ها، بلکه در اقدامات و برنامه‌های اقتصادی نیز می‌توان مشاهده کرد.

پس از آشکار شدن نتایج فاجعه بار جهان‌گستری سرمایه و تحمیل نسخه‌های نئولیبرالی به جهان و "تنظیم زدائی" به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، ناگزیر در بخشی از نسخه‌های تحمیلی تجدیدنظر می‌شود، تدابیر تازه‌ای برای ایجاد نوعی تعادل میان عرضه و تقاضا و برای سیاست مالی اتخاذ می‌گردد، مجدداً سیاست "تنظیم" در دستور کار قرار می‌گیرد و از لزوم ایجاد محدودیت در سیاست درهای باز و برداشتن مرزهای بازرگانی و "ضرورت تغییر" پیمان آزادی بازرگانی و باز بودن دروازه به روی کالاهای خارجی سخن می‌رود.

اما تأثیر این تدابیر، همان‌گونه که سرنوشت تدابیر پیشین نشان می‌دهد، درحد داروهای مسکن است و نمی‌تواند بحران و مشکلاتی را که محصول اجتناب‌ناپذیر این مناسبات‌اند و از ماهیت سرمایه‌داری و تعرض سرمایه جهانی در پهنه دنیا ناشی می‌شوند، حل کند. همان‌گونه که مارکس می‌گوید: «جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گوئی سحرآسا وسائل نیرومند تولید و مبادله را به‌وجود آورده است، اکنون شبیه به جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت‌الارضی که با افسون خود احضار نموده است، بر نمی‌آید.» (۴)

این نظام قادر مهار بحران‌هایی که خود آفریده و به‌طور ادواری می‌آفریند، نیست. راه‌حل غلبه بر این ناهنجاری‌ها را باید در روندی از پیکارهای طبقاتی و مبارزات اجتماعی جستجو کرد. تنها از طریق پیش‌برد چنین روندی می‌توان این تعرض و پیامدهای آن را محدود ساخت و در نهایت به آن پایان داد. تنها در جریان چنین روندی است که طی آن کارگران و مردم تحت ستم و زحمتکش می‌توانند هم به خواست‌های کوتاه مدت خویش نائل آیند و هم زمینه‌های دنیای بهتری را پی‌ریزی کنند. راه‌حل غلبه بر بحران‌ها و بن‌بست جهان کنونی، گسترش مبارزه طبقاتی و مطالباتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و مبارزه علیه استبداد و ارتجاع در کشورهایی است که آزادی و استقلال و شکوفائی و امکان پیشرفت را از مردم سلب

کارل کائوتسکی

آلن گرش، Alain GRESH

راه به سوی قدرت

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

۱۲ - پیش‌بینی انقلاب

برای آن که انتظارات مارکسیست‌ها را از انقلابی آتی برآورده سازیم، غالباً ما را متهم می‌کردند که به پیشگویی علاقمندیم و اما برایشان مدلل بود که پیشگوی بدی هستیم. در پیش دیدیم که چرا انقلاب پرولتری که مارکس و انگلس انتظارش را داشتند، تا کنون رخ نداده است. لیکن هرگاه این انتظار سرخورده را نادیده بگیریم، در آن صورت نه از همه آن‌چه که آن‌ها به تحقق آن امیدوار بودند، بلکه از این که بسیاری از پیش‌بینی‌های آنان تحقق یافته است، باید حیرت‌زده شویم. به‌طور مثال دیدیم که مانیفست کمونیست در نوامبر ۱۸۴۷ از انقلاب آینده ۱۸۴۸ خبر داده بود. آن [انقلاب] زمانی رخ داد که پروژن Proudhon [۱] ثابت کرده بود که دوران انقلاب‌ها برای همیشه سپری شده بود.

مارکس نخستین سوسیالیستی بود که ۱۸۴۶ در «فقر فلسفه» اش علیه پروژن به اهمیت سندیکاها برای پیش‌برد مبارزه طبقاتی پرولتاریا اشاره کرد. او در پژوهش‌های دهه ۶۰ خود در رابطه با «سرمایه» بورس Aktienwesen [۲] و کارتل Kartellwesen [۳] را پیش‌بینی کرد. در هنگامه جنگ سال‌های ۱۸۷۰/۷۱ پیامبرگونه طرح کرد که از آن پس مرکز ثقل جنبش سوسیالیستی از فرانسه به آلمان انتقال خواهد یافت. در ژانویه ۱۸۷۳ بحرانی را پیش‌بینی کرد که چندی بعد آغاز شد و غیره.

این امر در مورد انگلس نیز صادق است.

و حتی در مواردی که آن‌ها خطا کردند، در خطاهای‌شان هسته درست و مهمی نهفته بود. کافی است به یاد آوریم که در ۱۸۸۵ چه‌ها در رابطه با انتظارات انگلس از زلزله سیاسی سال‌های آینده گفته شد. اینک زمان آن فرا رسیده است که در این‌جا به رد افسانه‌ای بپردازیم که دارد به‌طور خطرناکی جا باز می‌کند. در «مسئله کارگر» که اینک چاپ پنجم آن انتشار یافته است، پروفیسور ه. هرکنر H. Herkner از برلین در رابطه با گزارش از کنگره هانووور (۱۸۹۹) چنین نوشته است:

«کائوتسکی در بحبوحه منازعه اجازه تحریک خود را داد و امید به بحرانی که می‌توانست تمامی آرزوها را متحقق سازد و به‌زودی رخ دهد را رسوائی احمقانه‌ای نامید، یعنی بسیار قاطعانه‌تر از آن‌چه که برنشتاین [۴] می‌توانست خود انجام دهد، بدان برخورد کرد. (کائوتسکی گفت) هرگاه انگلس همه هرج و مرجی را که در ۱۸۹۸ واقعاً رخ دادند، پیش‌بینی کرده بود، در آن صورت اندیشمند بزرگی نمی‌بود که هست، و بلکه باید احمقی می‌بود که هیچ‌یک از حوزه‌های انتخاباتی حاضر نمی‌بود او را به نمایندگی خود برای کنگره حزبی برگزیند. انگلس تنها حدس زده بود که سیستم سیاسی کنونی پروس می‌توانست ۱۸۹۸ از هم فروپاشد. شاید انگلس چنین برداشتی داشت. برعکس سخنان بیل Bebel [۵] در ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت Erfurt [۶] مبنی بر این که فقط تعداد اندکی از اعضاء این کنگره تحقق آخرین اهداف را خواهند دید، تفسیری نجات‌دهنده نیست. بازمانده در صفحه ۶

آیا آمریکا در جنگ عراق برنده خواهد شد؟

کاهش تلفات آمریکائی، ناکامی القاعده *

ترجمه بهروز عارفی

ارتش آمریکا با استفاده از تاکتیک‌های ضد شورش جدید و از جمله با بهره‌گیری از خدمات بخش مردم‌شناسی، موفقیتی چند در عراق کسب کرده است. جان مک کین، نامزد انتخابات ریاست جمهوری نوامبر آینده، حتی از پیروزی آمریکا در جنگ سخن رانده است. اما، این تظاهر به ظفرمندی، پیش‌از هر چیزی، سرپوشی است که جورج دبلیو بوش قصد دارد با آن ماندگاری حضور آمریکا را در بین‌النهرین پنهان کند.

«در حالی که دشمن هنوز خطرناک است، کار ما تمام نشده، بسیج [خیزش - هجوم (۱)] آمریکائی و عراقی نتایج به‌بار آورده است که کمتر کسی در میان ما، حتی سال پیش نیز تصورش را می‌کرد. [کف زدن حضار] هنگامی که ما در سال گذشته گرد هم آمدیم، بسیاری بر این عقیده بودند که متوقف ساختن خشونت‌ها غیر ممکن است. یک سال بعد، از تعداد حملات تروریستی بزرگ کاسته شده و از تعداد مرگ و میر غیرنظامیان نیز همین‌طور، و هم‌چنین کشتار میان گروه‌های مذهبی کمتر شده است. (...) هنگامی که ما در سال گذشته گرد هم آمدیم، القاعده در مناطق متعدد عراق پایگاه داشت و رهبران آن سازمان به نیروهای ما راه امنی برای خروج از این کشور نشان می‌دادند. برعکس امروز، القاعده در جستجوی راهی امن [برای فرار] است.»

این بخشی از سخنرانی جورج دبلیو بوش در «نطق سالانه رئیس جمهور» در کنگره آمریکا در ۲۸ ژانویه ۲۰۰۸ است. او جنگ ۵ ساله عراق را چنین به تصویر کشید. شاید بتوان به این وسوسه افتاد که با بی‌خیالی از کنار چنین نتیجه‌گیری گذشت، چرا که این دولت بارها افکار عمومی را فریب داده و واقعیت‌ها را دستکاری کرده و داده‌ها را وارونه جلوه داده است... بررسی جدیدی نشان می‌دهد که بوش و شش نفر از نزدیک‌ترین همکارانش، در فاصله یازده سپتامبر و آغاز جنگ عراق، در مورد خطر عراق برای آمریکا ... ۹۳۵ بار دروغ گفته‌اند (۲)!

باوجود این، این بار رسانه‌ها و برخی از مسئولان آمریکائی، از جمله دموکرات‌ها به بزرگ‌نمایی سخنان ارباب کاخ سفید پرداختند. چنین بر می‌آید که این بیانات بر داده‌های مستحکمی استناد می‌کند. پیرو یک گزارش آمریکائی (۳)، تعداد قربانیان خشونت در میان غیرنظامیان عراقی در دو سال، از بالاترین میزان آن در نوامبر ۲۰۰۶ یعنی سه هزار به هفتصد نفر در دسامبر ۲۰۰۷ رسیده است. در مورد تلفات سربازان ائتلاف آمریکائی، از تعداد میانگین صد نفر در ماه (۱۳۰) سرباز در ماه مه ۲۰۰۷ به بیست نفر در پایان سال گذشته رسیده است. تعداد حملات گسترده و بزرگ (اتومبیل‌های بمب‌گذاری شده، سوءقصد‌های انتحاری و غیره) از صد و سی در ژوئن ۲۰۰۷ به چهل در دسامبر گذشته رسید. بالاخره، در حالی که ۲۲۰۰ عراقی در خشونت‌های میان‌قبیله‌ای در دسامبر ۲۰۰۶ کشته شده بودند (عمدتاً میان سنی‌ها و شیعیان)، این رقم در نوامبر ۲۰۰۷ به حدود دویست نفر کاهش یافت. این موفقیت‌ها دولت آمریکا را ترغیب کرد تا کاهش تدریجی نیروهای آمریکائی، معادل پنج هزار نفر در ماه را اعلام کند. این کاهش تا حدی شروع شده است. در تابستان آینده تعداد سربازان آمریکائی از ۱۷۰ هزار نفر به صد و سی هزار نفر خواهد رسید.

بازمانده در صفحه ۴